

انتشارات مروارید

نقدی بر
تئوری همگرائی

احسان طبری

جامعه و جامعه‌شناسی

انسان، پراتیک اجتماعی

مسائلی از فرهنگ وهنر وزبان

از احسان طبری



انتشارات مروارید



احسان طبری

نقدی بر

تئوری همگرائی

این نقد نخستین بار در سال ۱۳۴۲
در مجله‌ی تئوریک «دنیا» نشر یافت .
و اینک به‌صورت جزوه‌ای در دسترس
خوانندگان قرار می‌گیرد.



انتشارات مروارید

نقدی برتئوری همگرائی
چاپ اول، ۱۳۵۸

انتشارات مروارید، تهران، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۸۴۸ــ۳۱۴
چاپخانه افست گلشن
پنج هزار نسخه چاپ شد
بهاء ۱۰۰ ریال

فصل اول

والت ویتمن رستو و تئوری مراحل رشد اقتصادی

والت ویتمن رستو استاد چهل و هفت سالهٔ اقتصاد را، لیندن جانسون زمانی که رئیس جمهور امریکا بود، علاوه بر سمت حساس ریاست شورای نقشه‌پردازی سیاسی در وزارت خارجهٔ امریکا، بسمت ریاست سازمان کذائی «اتحاد برای ترقی» نیز منصوب داشت و بکسانی که او را در مورد تغییر موسکسوسو (که در زمان کندی باین سمت گماشته شد وحسن شهرتی داشت) نکوهش میکردند، گفت: « من شخص با پرستیژتری را برای اینکار معین کرده‌ام».

درواقع دراطراف والت‌رستو تبلیغات سرمایه‌داری امریکا جاروجنجال کمی براه نیانداخته بود. وی درمدتی کوتاه ازمقام حقیر معلم تاریخ اقتصاد درانستیتوی تکنولوژی ماساچوست به‌مقام مهم رایزن رئیس جمهور ارتقاء یافت. ستارهٔ اقبال وی با انتشار کتاب معروفش «مراحل رشد اقتصاد» طلوع کرد. این کتاب مجموع درسهای پروفسور رستو درسال ۱۹۵۸ در دانشگاه کمبریج است. رستواین کتاب را با عنوان دوم «یك مانیفست غیرکمونیستی» نشرداد ومجلهٔ معتبر اکونومیست لندن در همان ایام آنرا «مبارزه‌جوئی با مارکسیسم» نام نهاد.

رستو بزودی بیکی از بانفوذترین متفکران اقتصادی واجتماعی غـرب مبدل گردید و در وصف اهمیت مقامی که‌سرمایه‌داری امریکا برای‌وی قائل‌شد همین‌بس که درپنجمین‌کنگرهٔ جهانی جامعه‌شناسی که ازدوم سپتامبر۱۹۶۲ در شهر واشنگتن با شرکت هزارجامعه‌شناس‌ازشرق وغرب دائربود، وی به‌مثابه رسول وسخنگوی غرب جلوه‌گری میکرد و طرز تنظیم بحث‌کنگره را موافق اصطلاحات وفصول تئوری‌رستو («مراحل رشد اقتصادی») تعیین‌کرده‌بودند. رستو در این‌کنگره نشان داد که یکی از بزرگترین «فرماندهان عقول» در جامعه‌شناسی واقتصاد سرمایه‌داری‌است واینك دراین زمینه باد موافق‌برشراع اوست‌که میوزد.

کتاب «مراحل رشد اقتصادی» ـ یك مـانیفست غیرکمونیستی کتاب نسبتاً کوچکی است در۱۶۷ صفحه. ناشرین‌کتاب در وصف‌آن وبرروی جلد آن جملاتی نوشته‌اندکه ذکرآن در اینجا برای درك‌آن وزن ومقامی که‌آنان برای اثررستوقایل هستند سودمند است. آنها مینویسند:

«این‌کتاب تعمیمی ازسراپای تاریخ معاصراست،داستانی‌است ازرشد اقتصادی‌که بر پایهٔ تئوری دینامیك تولید مبتنی است و مسائل جامعهٔ نوین را در برمیگیرد و به بیان تحولات تاریخ و پیش‌بینی گرایشهای عمدهٔ سیاسی واقتصادی‌کمك میکند وپیوند پراهمیت بین رفتار اقتصادی و رفتار غیراقتصادی را که کارل مارکس‌نتوانسته‌است تشخیص دهد(؟!) روشن میسازد.پروفسور رستو باین عقیده مارکس نمی‌پیوندد که تاریخ را تنها قوا و انگیزه‌های اقتصادی تعیین میکند (؟!!) بلکه وی جانشین جامع، واقع‌بینانه و سالمی برای آموزش مـارکس در مورد تحولات تاریخی بدست میدهد. این کتابی است با وسیع‌ترین فایده و

1. *W.W. Rostov, The Stages of Economic Growth (A Non-Communist Manifesto), The University Press, 1960.*

اهمیت همگانی».

چنین است وصف بیدریغ و پرطنین ناشرین کتاب رستو.

علت اهمیت‌خاصی که سرمایه‌داری غرب برای این کتاب قائل است آنست که بچند خواست مبرم وی پاسخ میدهد:

اولا: این‌کتاب چنانکه درنقل قول فوق نیزدیده شد،کوششی است برای جوابگوئی به‌مارکسیسم وپدیدآوردن آنچنان جانشینی برای‌مارکسیسم درتوضیح پدیده‌های جامعهٔ‌معاصرکه موردپسند سرمایه‌داری باشد وبا مصالح طبقاتی و اجتماعی وی وفق دهد. زمانی پروفسور جیمس هجسن در یکی از شماره‌های سال ۱۹۶۱روزنامهٔ امریکائی «واشنگتن‌پست اندتایم‌هرالد» چنین نوشت:

«فیلسوف درخشان‌آلمانی درحالیکه درموزهٔ بریتانیا نشسته‌بود، فلسفهٔ نیرومند اجتماعی خود را تنظیم‌کرد. روشن است‌که‌مقصد من کارل مارکس است. او یك تانك، یك هواپیمای جت، یك موشك‌دراختیار نداشت. با اینحال‌آثارمتنوع‌علمی وی، عمده‌ترین و اساسی‌ترین نیروئی است کـه اکنون غرب را تهدید میکند. بنظرمن ایقان ژرف‌آقای‌خروشچف به‌پیروزی نهائی‌کمونیسم‌از آثار این استاد درخشان اندیشه‌ها ناشی میشود. تا آنجاکه من درك‌میکنم بین فلاسفهٔ غرب‌جنبشی به‌قصد تنظیم پاسخ‌به‌مارکس که بتواند بنحوی موثر بکار رود وجود ندارد. در این بحران روزافزون، مارکس منتظرپاسخی ازغرب است»[1].

والت ویتمن رستو، به زعم خود، چنین پاسخی را در کتاب خویش داده است.

۱. بیفایده نیست متذکرگردیم، آنطورکه پروفسور دارن درف یکی از جامعه‌شناسان آلمان‌غربی دراثر خود «طبقات و نزاع طبقاتی» اطلاع میدهد از طرف «*London School of Economic*» کسانی مشغول بررسی نقادانهٔ تئوری مارکس برای پاسخگوئی هستند.

ثانیاً: رستو در صدد است با تئوری خود پایهٔ تئوریك برای سیاست امپریالیستی و نواستعماری غرب تدارك بیند ونوعی افزارکار فکری و منطقی برای‌آنها ایجاد نماید. وی درنطق پرانعکاس خویش درضیافتی‌که به‌مناسبت پایان کنگرهٔ پنجم جامعه‌شناسان داده شد، این نیت خود را فاش ساخت و چنین گفت:

«سیاستمداران غالباً به جامعه‌شناسان اعتنائی ندارند زیرا رجل سیاسی با بغرنجهائی دردرجات عالی سروکاردارد وباید مقادیر متغییرمتنوعی را به‌حساب‌آورد... سیاستمدار باید به‌کمك «شم» یا آنچه‌که «عقل سلیم» نام‌دارد مسائل را حل کند. یك حلقهٔ رابط برای احاطهٔ مقادیرمتغیری‌که تعدادآنها ازمعادلات ریاضی بیشتر است وجود ندارد. جهـان علم بـاید این حلقهٔ رابط را بـه سیاستمداران بدهد. مفاهیم و ابزارهائی برای تعیین مشخصات جوامعی‌که از درون متحرك‌ند و در جریان‌گذارند نداریم».

ووالت رستو، بزعم خود، میخواهد چنین حلقهٔ رابطی‌که بتوان با آن مقادیرمتغییرفراوان زندگی را محاسبه‌کرد، چنین افزاری‌که بتوان باآن‌جوامع متحرك ومتغیرعصرما را توضیح‌داد، در ورای مارکسیسم، بدست دهد.

ثالثاً: وظیفهٔ سوم و ازلحاظ علمی بسیارمهمی‌که رستودربرابرخویش نهاده است عبارتست ازتنظیم یك‌تالی (آلترناتیف) دیگربرای رشد جوامع عقب‌مانده که در چارچوب نظامات و مقررات سوسیالیستی نباشد، با وقوع انقلاب همراه نگردد، بقول او «وراثت» وادامه‌کاری جامعهٔ موجود را حفظ نماید و از مبارزات طبقاتی جلوگیری بعمل آورد. رستو میخواهد با تئوری خود راه رشد سرمایه‌داری را توجیه نماید، راه رشد سوسیالیستی را تخطئه کند وجوامع رشدیابنده را به‌برتری رهنمائی خود معتقد سازد.

وی درهمان ضیافت این نیت خود را آشکارساخت وگفت:

«باید از این فرض شروع کردکه جامعهٔ سنتی (مقصود رستو جوامع فئودال- پاتریارکال‌پیش ازتحول صنعتی است. ا. ط.) در جریان عدم تعادل شدیدی است وسپس این مسئله را مطرح

ساخت: چه‌شیوه‌هاوآهنگهای تغییر، بیشترباحفظ وراثت‌اجتماعی سازگار است. یا به بیانی عملی‌تر: ازچه طریق جریان‌گذار از کهنه به‌نو اجرا شود تا هم از برخورد ناگزیر داخلی احتراز شود وهم‌گزندپذیری جامعه در برابرمهاجمهٔ داخلی و خارجی بحداقل برسد».[1]

بدین ترتیب والت رستومقاصد عمدهٔ سگانهٔ خود را از تنظیم تئوری «مراحل رشد اقتصادی» بیان داشته است. ما برای‌آشنائی با نظریهٔ رستو به بررسی‌کتاب اومی‌پردازیم. بکتاب رستوازسه لحاظ فلسفی، اقتصادی،سیاسی میتوان برخوردکرد ولی برخورد ما بااین‌کتاب فلسفی، یعنی ازلحاظ نقادی از فلسفهٔ اجتماعی والت رستو است. بهمین جهت ما در مورد دعاوی فراوان وقابل تردید ویا درخورد رد رستو دربارهٔ مسائل مختلف اقتصادی و سیاسی وارد بحث نمیشویم و اگرهم برخوردی بااین مسائل برحسب ضرورت بکنیم اجمالی خواهد بود. برای سهولت بحث درزمینهٔ مسائل فلسفهٔ اجتماعی‌بهتر است ابتدا نظریات ابداعی خود رستو را مورد بررسی قرار دهیم و سپس انتقاد او را ازفلسفهٔ اجتماعی مارکسیستی ارزیابی‌کنیم وسرانجام‌نتیجه‌گیری نمائیم.

پیش ازورود دراصل مطلب سودمند میدانیم بکوتاهی از اسلوب خود درنقادی از نظرمخالفان یادکنیم. بنظر نگارنده بهترین شیوهٔ نقادی نظریات مخالف عبارتست ازمطالعهٔ دقیق ومستقیم منابع اولیهٔ این نظریات، بیان‌دقیق و مستند آنها وسپس پاسخگوئی بآنها درمواردی‌که دعاوی طرف خطا و یا قابل تردید است. هدف ازاین عمل هم تنها دفاع ازجهان‌بینی مورد ایقان ما نیست بلکه غنی‌کردن‌آن جهان‌بینی، دقیق‌کردن این یاآن فرمول و استفاده از

---

۱. نقل قولهای مربوط به نطق رستو در ضیافت‌کنگره، از مقاله «در پنجمین‌کنگرهٔ جهانی جامعه شناسی» نوشتهٔ و. س. سمنف در شماره ۱۱ سال ۱۹۶۳ و مقالـهٔ «جامعه شناسی و سیاست» نوشتهٔ اکادمیسین کنستانتینوف در همان شمارهٔ «مجلهٔ فلسفی» چاپ اتحاد شوروی، اخذ شده است.

کلیهٔ آن عناصری است که درنظریات مخالف دارای پایهٔ واقعی است. دراین عمل باید نهایت عینیت علمی را بـا نهایت جانبداری اصولی در آمیخت و اجازه نداد که یکی دیگری را درسایه گیرد.

والت‌رستو، رشد اقتصادی جوامع معاصررا به‌پنج مرحله تقسیم میکند: جـامعهٔ سنتی، شرایط قبل از طیران، طیران، دوران تلاش برای نضج، عصر مصرف عالی وسیع[1]. وی در فصل دوم مختصات این پنج دوره را بطور خلاصهٔ ذکر میکند و در فصول بعد، جزجامعهٔ سنتی بقیهٔ مراحل را به‌تفصیل توصیف مینماید.

۱– **جامعه سنتی:** را رستو چنین توصیف میکند:

«جامعهٔ‌سنتی جامعه‌ایست که ساخت اجتماعیش در درون وظـایف تولیدی‌خود بربنیاد دانش و تکنیك ماقبل نیوتن و تلقی‌نیوتنی از جهان طبیعی رشد یافته است».[2]

رستو تصریح میکند که البته نوآوری‌فنی، کشف محصولات‌جدید، ایجاد شبکهٔ آبیاری و سدبندی و غیره در چنین جامعه‌ای ممکن است، ولی بـرای سطح سرانهٔ محصول سقفی وجود دارد. این جامعه مقدار زیادی از منابـع خویش را به امرکشاورزی مصروف میکند، نقش‌خانواده وقبیله در آن‌بزرگ

۱. معادلهای انگلیسی چنین‌است: جامعهٔ سنتی (*The traditional-society*)، شرایط قبل‌ازطیران (*The precondition for take-off*)، طیران (*The take-off*)، تلاش برای نضج (*The drive to the-maturity*) و عصر مصرف عالی وسیع (*The age of high mass-consumption*).

معنای‌تحت‌اللفظی *take-off* (که فرانسویها به *decollage* ترجمه کرده‌اند) یعنی بنه‌کن شدن، از جا کنده شدن برای حرکت و معادل طیران، بـرای آن رسا نیست. عجالتاً تا یافت معادل بلیغ‌تر میتوان باین معادل تن در داد.

۲. کتاب یاد شدهٔ رستو، صفحهٔ ۴

است و اندیشهٔ فاتالیسم در حیات آن حکمرواست.

سپس مینویسد:

«ما با عبارت «جامعه سنتی» از جهت تاریخی همهٔ جهان قبل ازنیوتن را در نظر داریم: مانند سلسله‌های چین، تمدن خاورمیانه و مدیترانه، اروپای قرون وسطائی و نیز جامعهٔ بعد از نیوتن راکه برای مدتی از لحاظ قابلیت آدمی برای آنکه پیرامون خویش را بسود مزایای اقتصادی خویش‌دگرگون سازد، بی‌حرکت و دست‌نخورده ماند».[1]

از آنجاکه‌رستو اصراری داردازتئوری صورت‌بندیهای(فرماسیونها) اقتصادی واجتماعی مارکس (کمون اولیه،بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم) بهیچوجه‌استفاده نکند، به بیان‌مشتی مختصات مبهم دربارهٔ(جامعه سنتی» اکتفا میورزد. آشکار است که مقصد رستو ازاین جوامع همان‌جوامع پاتریارکال و فئودال است‌که درکشورهای‌کم رشد تا امروز نیز بمیزان در‌خورد ملاحظه‌ای باقیمانده است و وی میخواهد باتلخیص دورانهای‌تاریخی در لفظ «سنتی» آنرا در مقابل لفظ «صنعتی»بگذاردکه آن نیز جوامع‌معاصر اعم از سرمایه‌داری و سوسیالیستی را در برمیگیرد.

سپس رستو به توصیف مراحل دیگر میپردازد.

۲– دومین مرحله **«شرایط قبل از طیران»** نام دارد. درتوصیف این مرحله مینویسد:

«دومین مرحلهٔ رشد، جامعه‌هائی را در بر میگیردکه در جریان گذارند یعنی دورانی‌که شرایط ماقبل طیران‌رشد می‌یابد،زیرا برای آنکه جامعهٔ سنتی، بشیوه‌ای‌که بـرای وی ضـرور است بتواند از ثمرات دانش‌نو بهره‌برداری‌کند و بدینسان‌ازبرکات و از امکان انتخاب‌که سیرنفع‌عامه‌میدان آنرا میگشاید،مستفیض گردد، زمان لازم است».[2]

رستو تمام جوامعی راکه در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم

۱. همان‌کتاب صفحهٔ ۵
۲. همان‌کتاب صفحهٔ ۶

(و مقدم برهمه انگلستان) در آن جوانه‌های صنعت نوین پـدیـد شد و نیز جامعه‌هائی داکه بقول رستو بمعنای‌حقیقی یا مجازی مورد تجاوز دول‌صنعتی قرارگرفته‌اند وارد این مرحله میکند. در مورد انگلستان رستو تصریح‌مینماید که شرایط مساعدی مانند موقعیت جغرافیائی، ساخت اجتماعی و امکانـات بازرگانی بوی‌کمك‌کردکه زودتر از دیگران وارد این مرحله شده،آنرا به پیش راند. رستو مینویسد:

«ولـی تمام فعالیتها بصورت‌گامهای محدودی است در درون اقتصاد و جامعه‌ای‌که هنوز شاخص آنها اسلوبهای‌کم حاصل سنتی، ساخت‌کهن اجتماعی. و ارزشهای‌کهن و نظامات سیاسی مربوطه و مبنی بروضع محل است».[۱]

رستو در فصل سوم کتاب بتفصیل مختصات اقتصادی و غیراقتصادی شرایط قبل از طیران را بیان مینماید و میگوید در تاریخ دوحالت از این دوران دیده میشود: یك‌حالت عام‌که نه تنها برای‌کشورهای‌اروپا بلکه‌برای بخش عمده‌ای ازکشورهای آسیا، خاورمیانه و افریقا نیز صادق است و یك حالت خاص‌که آنرا رستوویژهٔ‌کشورهای باصطلاح«آزادزاد»(*Freeborn*) میشمرد، مانند امریکا،استرالیا،زلاندجدید وکاناداکه بگفتهٔ رستوگرفتارساخت اجتماعی ویژهٔ جامعهٔ سنتی و حیات سیاسی ناشی از آن نبودند. اشارهٔ‌رستو بفقدان فئودالیسم در این‌کشورهاست. رستو میگوید اگر این تفاوت بادقت و احتیاط درنظرگرفته شود سودمند است ودرجای دیگرکتاب توضیح‌میدهد که این دوحالت عام و خاص در واقع دوشکل طیران بوجود آورده است که یکی از آنها (حالت عام) با مبارزات‌سخت با مؤسسات‌کهن سنتی‌همراه بوده است و دیگری همراه نبوده است.

از نقطه‌نظر شاخص‌های‌اقتصادی رستومسئلهٔ سرانهٔ سرمایه،کشاورزی، باربری را مورد بررسی قرار میدهد وبرآنست‌کـه ماهیت اقتصادی دوران گذار عبارتست از افزایش آهنگ سرمایه‌گذاری با انـدازه‌ای‌که بنحوی

۱. همان‌کتاب، صفحهٔ ۷

منظم و محسوس، افزایش نفوس را جبران‌کند. البته مسئلهٔ افـزایش آهنگ سرمایه‌گذاری آخرین حد مسئله نیست بلکه موضوع بازده فزایندهٔ‌کشاورزی و صنایع استخراجی و مسئله سرانه اجتماعی سرمایه نیز مطرح است. رستو بویژه روی‌کشاورزی تکیه میکند.کشاورزی‌نه تنها از لحاظ عرضه‌کردن غذا مهم است، بلکه از لحاظ تقاضا نیز مهم است و بایدبخشی از درآمد زائد خود را برشته‌های نوین بدهد.

«بدینسان نتایج متعدد، مشخص و متنوع انقلاب درکشاورزی است‌که بدان اهمیت خاص در دوران مـاقبل طیران میدهـد. کشاورزی باید غذای بیشتر بدهد، بازار بسط یافته عرضه کند و نیز منابع مالی قابل استفادهٔ بیشتری برای رشته‌هـای نوین تدارك بیند».[۱]

رستو برآنست‌که در دوران ماقبل طیران‌وطیران بخش مهمی‌ازمجموعهٔ سرمایه‌گذاری صرف باربری ومجاری مختلف ارتباطی میشود. دراین‌دوران دولت معمولا نقش مهمی در ایجاد سرمایهٔ سرانهٔ اجتماعی ایفامیکند.خلاصه آنکه برای تدارك یك بازار قابل بقاء برای ستروکتور صنعتی نوین، باید در رشته‌های غیرصنعتی،کشاورزی، سرانهٔ اجتماعی سرمایه و بویژه باربـری تحولات‌کاملا انقلابی انجام‌گیرد.

سپس رستو بـه بـررسی مشخصات غیراقتصادی دوران ماقبل طیران میپردازد. بعقیدهٔ رستو در این دوران یك رهبری و «الیت» جدیـد پدیـد میشود[۲] وناسیونالیسم‌واکنش‌گری (رآکتیف)به صحنه می‌آید. رستومینویسد:

۱. همان‌کتاب صفحهٔ ۲۴

۲. برای واژهٔ «الیت» میتوان «زبدگان» یـا «برگزیدگان» گذاشت ولی این مفاهیم رسا نیست. این مقوله اکنون در جامعه شناسی بورژوا جای بزرگی دارد و مقصود ازآن‌گروه معدود عناصرفعال اجتماعی هستندکه مبداء تغییر وتحول‌اند. الیت ممکن است برسرحکومت‌باشدکه درآنصورت هیئت

←

«در واقع یك ناسیونالیسم واکنش‌گر که علیه مداخلات ملتهای پیشرفته دیگر عکس‌العمل میکند از انگیزه‌های مهم و پرتوان دوران‌گذار ازجامعهٔ سنتی بجامعهٔ نوین است که حداقل باندازهٔ سود دارای اهمیت است».[1]

اینکه رستو میگوید «ناسیونالیسم واکنش‌گر» این دوران انگیزه‌ایست که ازجهت پرتوانی برابر با سود بازرگانی وصنعتی است، تعریضی است که بزعم خود بمارکسیسم میکند. وی تصور میکند که مارکسیسم نقش ایده‌ها را نادیده میگیرد و غافل است که اتفاقاً مارکسیسم ناسیونالیسم را پرچم ایدئولوژیك بورژوازی درآغاز ورودش بصحنهٔ تاریخ وبرخوردش با بورژوازی کشورهای دیگر میداند و لذا در عین اعتقاد به تقدم عوامل عینی اقتصادی، نقش برجستهٔ عوامل ذهنی را در پرده نمیگذارد.

رستو برای آنکه عامل غیراقتصادی را برجسته کند مینویسد:

«افرادی که قدرت یا نفوذ موثر داشتند، مایل بودند جوامع سنتی را ریشه‌کن کنند، نه برای آنکه، بعنوان شرط مقدم پول فراوانی بدست آورند، بلکه برای آنکه جامعهٔ سنتی یا نمیتوانست یا در

→

حاکمه است و درغیراین صورت به‌عنوان اپوزیسیون در جامعه عمل کند.

۱. رستو از همان مقدمهٔ کتاب تصریح میکند که وی حتی در اعمال سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران انگیزهٔ سود را مقدم نمیشمرد و این عبارت لرد کینس را می‌آورد که گفت: «اگر طبیعت آدمی احساس وسوسه نمیکرد که فرصتی را مورداستفاده قرار دهد و صرفنظر ازسود احساس خرسندی نمیکرد که بنگاهی بسازد، راه‌آهنی بکشد، معدنی یا مزرعه‌ای را بکار اندازد، در آنصورت اینهمه سرمایه‌گذاری تنها بعنوان نتیجهٔ یك محاسبهٔ خونسردانه، نمیتوانست وجود داشته باشد». (نقل ازکتاب کینس «تئوری عمومی» صفحه ۱۵۰). روشن است که ازلحاظ مارکسیسم صحبت برسراین نیست که محاسبهٔ سود تنها انگیزهٔ روحی است، بلکه صحبت بر سرآنستکه انگیزهٔ عمده و تعیین‌کننده است.

خطر آن بودکه نتواندآنهارا ازتحقیرخارجیان صیانت نماید».[1]

رستو دراینجا به‌نقش دول استعماری نیزدر ایجاد شرایط ماقبل‌طیران اشاره میکند و بیان او بیش از آنکه محتوای انتقاد از این‌این دولتها باشد، متضمن دفاع از آنها و آراستن عمل آنهاست. وی مینویسد:

«با آنکه دولتهای امپریالیستی[2] سیاستی را تعقیب میکردندکه همیشه با تکامل دوران ماقبل طیران بدوران‌طیران سازگارنبود، با اینحال آنها از اینکه در فکر، دانش، موسسات و عرصهٔ سرانهٔ اجتماعی سرمایه، تحولاتی ایجادکنند پرهیز ننمودند و این امر جامعهٔ مستعمراتی را بجادهٔ گذار انداخت. این دولتها مدرنیزاسیون را بمثابه یك موضوع فرعی سیاست مستعمراتی خویش انجام دادند».[3]

سپس رستومیگویدکه دراین دوران اتحادی‌ازبازرگانان، روشنفکران و سربازان پدید میشود. هر یك ازآنها در این اتحاد انگیزهٔ ویژه‌ای دارند. بازرگانان تنها در پی سود خود نیستند. بلکه با آن نظامی که وجود آنان را منکر بود، (یعنی نظام سنتی) مخالفند. روشنفکر تجدد و مدرنیزاسیون جامعه را مایهٔ بالارفتن ارزش و اهمیت خود در اجتماع میشمرد و سربازکه چهرهٔ مرکزی در این اتحاد است از تسلط بیگانه نفرت دارد و سودای افتخارات آتی را در سر میپروراند. ائتلاف این سه عنصر در دوران‌گذار در جریان پیدایش دولتهای مستقل نوین در این دوران مشاهده میشود. از لحاظ فکر، ناسیونالیسم در این دوران میتواند متوجه خارج باشد یا متوجه داخل (برای‌تأمین وحدت سیاسی) یا متوجه مسائل اقتصادی واجتماعی طول دوران‌گذار بدرجهٔ مهارت در استفاده از منابع و اجراء وظایف خاص این

۱. همان‌کتاب، صفحات ۲۶ و ۲۷

۲. رستو لفظ «امپریال» (امپراطوری) را بکار میبرد تا مخصوصاً از واژهٔ «امپریالیستی» پرهیزکرده باشد.

۳. همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۷

دوران بستگی دارد و نقش رهبری سیاسی در این دوران نقش بزرگی است.
رستو میگوید:

«تنها رهبری قوی دولت مرکزی میتواند آن تغییراتی را درحاصل بخشی کشاورزی و استفاده از منابع طبیعی دیگر بعمل آورد که سرعت تحقق آنها خود یکی از شرایط مقدماتی طیران است».[1]

۳ــ و اما مرحلهٔ سوم، مرحلهٔ طیران نام دارد. طیران موقعی است که رودبار جامعه با سیلان بجریان می‌افتد و بگفتهٔ رستو:

«دورانی است که برموانع و مقاومتهای کهن که بر سر راه رشد منظم قرارداشته بالاخره غلبه حاصل شده و قوائی که ترقی اقتصادی ایجاد میکنند و تاکنون در میدانهائی محدود عمل میکردند بسط می‌یابند و برجامعه مسلط میشوند».[2]

در این دوران رشد بشرط طبیعی و ضروری حیات جامعه بدل میگردد. نرخ سرمایه گذاری ثمربخش (افکتیف) و پس‌انداز ثمربخش از ۵٪ درآمد ملی به ۱۰٪ و بیش از آن میرسد. طبقهٔ نوین پیمانکاران و کارفرمایان (آنتروپرونور) افزایش می‌یابند و سیلان فزایندهٔ سرمایه‌ها را در قطاع خصوصی اقتصاد اداره میکنند. اقتصاد اسالیب و منابعی راکه تا آن موقع بکار نمیبرد، بکار میبرد. تکنیک نو درکشاورزی و صنعت اعمال میگردد.

رستو طی جدولی نشان میدهد که طیران در بریتانیا بین سالهای ۱۸۰۲ــ۱۷۱۳، در فرانسه ۱۸۶۰ــ۱۸۳۰، در امریکا ۱۸۶۰ــ۱۸۴۳، در آلمان ۱۸۷۳ــ۱۸۵۰، در ژاپن ۹۰۰ــ۱۸۷۸، در روسیه ۱۹۱۴ــ۱۸۹۰ انجام گرفته است. بنظر او هندوچین در سال ۱۹۵۲ در مرحلهٔ طیران گام گذاشته‌اند.

رستو تصریح میکند که سیر مشخص دوران طیران درکشورهای مختلف بسیار مختلف است.
او مینویسد:

۱. همان کتاب، صفحهٔ ۳۱
۲. همان کتاب، صفحهٔ ۷

«الگوی واحدی وجود ندارد. آهنگ و ثمربخشی سرمایه گذاری میتواند بطرق بکلی متفاوت فنی و اقتصادی و در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بسیار مختلف که تنوع وسیعی از موجبات انسانی آنرا برمی‌انگیزد افزایش پذیرد و نتایج این افزایش دریک جریان رشد همگانی نیروفزائی بسط یابد.»

رستو همچنین تصریح میکند:

«برای یک جامعهٔ رشدیابنده نیازی نیست که مثلا پروسهٔ ساختمانی و الگوی بریتانیا، ایالات متحده و روسیه را تکرار کند».[1]

با اینحال رستو میکوشد تادستورعمل خودرا برای این دوران صادر کند. در بارهٔ آنچه که رستو آنهارا «شرایط ضروری» رشد دوران طیران مینامد، مینویسد:

«**اولا** بمثابه شرط مقدم ضرور بنظر میرسد که مازاد جامعه (که بالاتر از سطح مصرف همگانی است) نباید بدست کسانی منتقل شود که آنرا از طریق استغراق در تجمل یا توجه به سرمایه‌گذاریهای کم ثمر عقیم میگذارند. **ثانیاً** یکی از شرایط مقدم آنست که بنظر ضرور میرسد آن بنگاههائی بسط یابد که سرمایهٔ موثر ارزان و مناسب بدست میدهد. **ثالثاً** بنظر میرسد که یکی از شرایط ضرور آنست که یک یا بیش از یک بخش جامعه باید بسرعت گسترش پذیرد و جریان صنعتی شدن عامتری را القاء کند و کارفرمایان این بخش سهم معتنابهی از خود را در سرمایه‌گذاریهای حاصل بخش دیگر بذر افشانی کنند و یکی از حالات محتمل و متداول این بذرافشانی سرمایه در بخشهای صادراتی سریع الرشد است».[3]

رستو نقش سرمایهٔ خارجی را در این دوران برجسته میکند و مینویسد:

«سیلان سرمایهٔ خارجی در موارد عدیده‌ای خود را بس مهم نشان داده است».[4]

۱. همان کتاب، صفحهٔ ۴۶
۲. همان کتاب، صفحهٔ ۵۷
۳. همان کتاب، صفحات ۵۰-۴۵
۴. همان کتاب، صفحهٔ ۵۰

رستو سپس بشرح آنچه که وی «عوامل بنیادی» مینامد میپردازد وسعی میکند تا ضمن یك بیان تجریدی ومغلق، عالمانه این عوامل را که گویا برای هر «طیران» عامیت دارد بیان کند. وی متذکر میشود که باید برای محصولات بخشهائی که پایهٔ یك آهنگ سریع رشد تولید هستند «تقاضای افـزاینده و ثمربخش» وجود داشته باشد. جامعه باید بتواند سرمایه‌ای را تولید کند که «در بدوامر برای آنکه طیران در این بخشهای کلیدی درگیر شود، ضروراست وسرانجام بخش رهنمون یا بخشهای رهنمون باید چنان باشند که گسترش آنها عمل تولیدی تازه‌را در بخشهای دیگری که جامعه بدان نیازمند است برانگیزد، گسترش راه آهن، توجه به ارتش و سلاح، بسط منابع ملی از نمودارهای طیران است».[1]

دربارهٔ عوامل اجتماعی دوران طیران، رستو توضیح میدهد که باید یك قشر جدید کارفرمایان (انتروپرونور) برای عملی ساختن طیران بسرکار آید و موافق مطالعات امپریك رستو انگیزهٔ روی کار آمدن این عده بکلی مختلف است واین انگیزه بهیچوجه بطور خالص، مادی و سودورزانه نیست. این «الیت» جدید کارفرمایان در جامعه‌ای سرکار میآید که نظام سنتی در آن ناتوان است و آنها نیز میتوانند راه خود را بسوی قدرت بگشایند. بعلاوه باید یك قشر جدید دهقانی تشکیل شود تا بازار را توسعه بخشد و امرطیران را تسهیل کند.

۴ــ مرحلهٔ چهارم مرحلهٔ **«تلاش برای نضج»** نام دارد. بعقیدهٔ رستو دوران طیران بیست سال طول میکشد و شصت سال پس از آغاز طیران و چهل سال پس از پایان آن سرانجام نضج بدست میآید. بدین ترتیب خود این دوران قریب چهل سال بطول می‌انجامد. البته ذکر تعداد سالها برای یـك دوران تاریخی شگفت‌انگیز است ولی رستو چنین میکند. تعریف این مرحله را رستو چنین بدست میدهد:

«بطور صوری میتوانیم نضج را بمثابه مرحله‌ای تعریف کنیم که طی آن اقتصاد ظرفیت و قابلیت حرکت بآن سوی صنایع اولیه‌ای که طیرانش را عملی ساخت ظاهر میسازد و بنحوی ثمربخش برروی یك سلسلهٔ وسیع از منابع خود (اگر نـه همهٔ آنها)

۱. همان کتاب، صفحات ۵۶-۵۷

مترقی ترین نتایج تکنولوژی را انطباق میدهد وآنرا فرامیگیرد. در این مرحله اقتصاد ظاهر میسازد که دارای مهارت فنی وقابلیت کارفرمائی است واگـر نه هر چیز را، بهرصورت آنچه راکه برمیگزیند میتواند تولید کند».[1]

و نیز میگوید؛

«دورانی است که جامعه رشته‌های تکنولوژی نوین را بنحوی ثمربخش برتودهٔ منابع خود بکار میبرد».[2]

منظرهٔ فنی دوران تلاش برای نضج بنظر رستو آنست که پس از بسط راه آهن (که در دوران طیران انجام گرفت) ذغال، آهن و صنایع سنگین در مرکز پروسهٔ رشد قـرار میگیرد و سپس شیمی و برق و محصولات ماشینی تسلط می‌یابد و بتدریج اقتصاد آهنگ رشد عام و جامعی کسب میکند. جالب است که رستو حتی بسط صنایع سنگین را متعلق بدوران «تلاش برای نضج» میداند و بدینسان شیوهٔ صنعتی شدن سرمایه‌داری را قانون مطلق رشد اعلام میدارد و حال آنکه تجربه نشان داده است که جوامع میتوانند در صورت داشتن رهبری انقلابی بلافاصله برویرانه‌های «جامعهٔ سنتی» مبانی یك اقتصاد صنعتی نضج یافته‌ای را بنا نهند و ایجاد صنایع سنگین را پایهٔ صنعتی شدن کشور قرار دهند. طی «مراحل» رستو برای چنین جوامعی امری ضرور نیست.

رستو در اینجا نیز تاریخ آغاز دوران تلاش بـرای نضج را برای یك سلسله کشورها یاد میکند. بنظر وی بریتانیا در ۱۸۵۰، امریکا در ۱۹۰۰، آلمان در ۱۹۱۱، فـرانسه در ۱۹۱۰ ژاپن در ۱۹۴۰، روسیه در ۱۹۵۰، کانادا در ۱۹۵۰ این دوران را آغاز کرده‌اند.

رستو میگوید در این دوران لیدرهای قوی وبصیری سرکارند وبطرق مختلف و گاه علیرغم میل مردم نقشهٔ صنعتی شدن خود را اجـراء میکنند و جامعه با اطمینان وموفقیت هرروز گام تازه‌ای برمیدارد. در این دوران جمعیت شهرها روبفزونی میگذارد. سهم کارگران در نفوس کشور به ۴۰ الی ۶۰٪ میرسد. سطح مهارت فنی آنان ارتقاء می‌یابد، کارگران میکوشند تا خود را

۱. همان کتاب، صفحهٔ ۱۰

۲. همان کتاب، صفحهٔ ۵۹

به نیروئی در جامعه مبدل سازند. «آنها می بینند که اگر متشکل‌شوندوحضور خویش را در جامعه محسوس گردانند، محتملا میتوانند مزد بیشتر و امنیت بیشتری برای‌کار ورفاه خویش بدست آورند»[1]. بجای «ارباب»های صنایع پنبه وغیره اینك «مدیران» (منجر) مجهز بدستگاه بوروکراتیك رشد یافته بسر کار می‌آیند. جامعه از معجزات صنعتی شدن کمی خسته می‌شود. نظر جامعه، در آمدوی، سازمانش، هوسها و تمایلاتش دگرگون میگردد.

از آنجاکه یکی ازهدفهای رستو از آوردن تئوری «مراحل رشد اقتصادی»عبارت بود از، بنابه‌بیان مغلق و«عالمانهٔ» خود او،«دراماتیزه‌کردن کردن یکنواختی پروسه» یعنی برجسته ساختن جهات همانند در جریان رشد کشورها، لذا در فصل مربوط به طیران سودمند می‌یابد مقایسه‌ای بین رشد اقتصادی در این مرحله بین شوروی و امریکا بعمل‌آورد. طبیعی است که‌رشد و مناسبات تولید، شکل مالکیت و سازمان طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولتها را نمی‌بیند و نمیخواهد ببیند، لذا صورت‌ظاهر پروسهٔ‌تکامل فنی برای‌او‌گوهر اصلی تکامل است و شباهت‌این تکامل برای وی در درجهٔ اول اهمیت‌است. وی مینویسد:

«با برخی اختلافات ویژه‌که ازهدفهای رهبرکمونیستی منشاء میگیرد، الگوی وسیع رشد اقتصادی شوروی بین سال۱۹۲۹و مثلا مرگ استالین شبیه به اروپای باختری و ایالات متحدهٔ امریکا قبل از سال ۱۹۱۴ است. در این دوران درروسیه،پس از راه‌آهن، دوران فولاد، ماشین افزار، شیمی وبرق فرامیرسد. تلاش روسها برای نضج هنگامی آغاز شدکه امکانات متراکم فنی تکاملهائی را بویژه دررشتهٔ الکترونیك و آئرونوتیك و انرژی اتمی دربر می گرفت‌که چندنسل پیش وجود خارجی نداشت، بنحویکه وقتی روسیه سطح فنی‌خود را اوج می‌داد، سطح دیگر در ردیف دولتهائی بودکه قبل از۱۹۱۴ به نضج

۱. همان‌کتاب، صفحهٔ ۷۱

۱۹۱۴ به نضج رسیده بودند»[1].

سپس رستو می گویدکه نمیتوان شباهت مراحل «شرایط ماقبل‌طیران»و «تلاش برای نضج» را در روسیه با کشورهای دیگرند و آنهارا درالگوی کلی جای ندادگرچه بهرحال هرتاریخ ملی دارای چهرهٔ یکتای ویژهٔ خود است»[2].

بمسئلهٔ مقایسهٔ رشد امریکا و شوروی رستو بیش از این میپردازد. او می‌کوشد تا بمردم امریکا وبویژه جوانان این‌کشور که رشد سریع روسیهٔ عقب مانده، موفقیت شگرفش در جنگ‌میهنی، احیا« سریع ویرانیهای مهیب ووسیع جنگ، اعتلاء نیرومند صنعتی‌اش آنها را متحیر میسازد پاسخ دهد. رستوپس از مقایسه‌ای به زعم خود ازشباهت‌ها و اختلاف‌ها دررشد امریکاو شوروی وذکر آنکه گویا اقتصاد شوروی درجاده غیرطبیعی تقویت صنایع سنگین و صنایع نظامی بزیان‌مصرف وصنایع سبك سیر کرده است و می کند، نتیجه میگیرد:

«این مطالب بما می‌آموزدکه هیچ چیز اسرار آمیزی در تحول روسیهٔ نوین وجود ندارد. ملت بزرگی است، عطیهٔ طبیعت در سرزمینش بسیار است، عطایای تاریخ نیز بحدی است‌که می‌تواند اقتصاد مدرن و جامعهٔ مدرن ایجاد کند. در مرحلهٔ طیران، جنگ بزرگ اول بروی آسیب وارد ساخت ودر اثرآن توازن نا استوار و متغیر بین عناصر نظام سنتی و عناصر دموکراتیك سیاسی دربرابر شکست و اختلال برهم خورد و شکل خاصی از یك سازمان نوین اجتماعی. کنترل وضع‌انقلابی‌را که‌خودایجادنکرده‌بودبدست گرفت.ضروریات داخلی و دواعی خارجی‌یك‌مستورهٔ‌امتحانی برای‌رشد عمومی پدیدآوردکه‌بنحوی‌غیرطبیعی‌درصنایع‌سنگین‌وقوهٔ‌نظامی‌متمرکز شده، رهبری‌سیاسی او می‌کوشد تا از منابعی که دراثرورود

۱. همان‌کتاب؛ صفحهٔ ۷۱

۲. همان‌کتاب، همانجا

در دوران نضج ظهور کرده حداکثر استفاده را بکنند و با
مختنق کردن آهنگ گسترش مصرف توسعه طلبی انقلابی
شوروی را درصحنهٔ جهانی عملی سازد. ولی آنچه که روسیه
دارد نه از جهت مقیاس، نه ازجهت بهره‌دهی و نه از جهت
کارمایهٔ خود، خطری برای امریکا و منابع غرب، برای فائق
آمدن بر آن، نیست و دلیلی نیست که بپنداریم آزمون روسیه
از مرزهای خانوادگی خود فراتر خواهد رفت»[1].

وسپس:

«مسئله‌ای که روسیه مطرح میکند در یگانه بودن داستان تجدد
وی نیست بلکه در آنست‌که آیا آمریکا و غرب میتوانند منابع
عظیم خود، هم منابع روان وخرد، اراده و بصارت و هم منابع
پولاد ودستگاههای الکترونیک خود را برای اجراء آنچه‌که بر
عهدهٔ آنهاست بسیج کنند ونه فقط‌کاری بکنندکه هم زرادخانهٔ
موشک وهم رفاه داخلی بسط یابد، بلکه به دومین و سومین نقشهٔ
پنجسالهٔ هند ومرزهای دورآسیا وخاورمیانه و افریقا وآمریکای
لاتین‌کمک رسانند. این مسائل درشرق اسرارآمیز نیست بلکه‌در
غرب فیاض است»[2].

چنین است بیان مغلوط ومغرورانهٔ رستوکه نشانهٔ سردرگمی وعدم‌بصارت
کسی است‌که خود پیوسته بمراعات موازین خرد و بصارت دعوت میکند.
بنظر او نظام سوسیالیسم آموزشی است‌که نمیتواند ازمرز خانوادگی فراتررود،
بنظر او این آزمون نوعی بیماری و رشد غیرطبیعی است، بنظر او در اعتلاء
شگرف جامعهٔ شوروی رازی را نباید جست وبنظر او اگرغرب سرمایه‌داری با
وامهای اسارت‌آور بسراغ کشورهای کم رشد برود راه را بر پویهٔ ظفرمند
سوسیالیسم سدکرده است! حقارت فکری وکم‌خونی منطقی ازاین بالاترمکن

۱. همان‌کتاب، صفحات ۱۰۵-۱۰۴

۲ـ همانجا

نیست. ما بویژه این جملات را بتفصیل نقل‌کردیم تا معلوم شودکسی‌که با
انتساب «نبوغ» بررأس نقشه‌پردازی سیاسی دروزارت‌امورخارجهٔ آمریکاقرار
دارد، در اثرمحدودیت جهان‌بینی طبقاتی خود، علی‌رغم آنکه مسلماً عالم و
مستعد است تا چه اندازه دیدغلط نسبت به‌پدیده‌های تاریخ دارد و چگونه با
لجاجی کودکانه میکوشد آنچه راکه طی صد سال اخیردرتاریخ بشر میگذرد
نبیند و برای خود توضیحات دلخوشکنک و بسیار سطحی برای بیان جنگها،
انقلابها، تحولات دوران سازتاریخی قرن بیستم بجوید.

۵ـ آخرین مرحله‌ای‌که رستو مورد مطالعه قرارمیدهد مرحلهٔ «مصرف
عالی وسیع» است وی درتعریف این مرحله چنین مینویسد:

«اکنون بمرحلهٔ مصرف عالی وسیع میرسیم، زمانی که بخش
رهنمون اقتصادمتوجهٔ تولیدکالاها وخدمات‌با دوام برای‌مصرف
کننده است، دوره‌ایکه آمریکائیهاازآن آغازبیرون‌آمدن‌کرده‌اند
واروپای غربی وژاپن با انرژی تمام، لذات انکارناپذیرش را
می‌آزمایند و جامعهٔ شوروی باآن مغازلهٔ ناراحتی را آغازکرده
است»[1].

رستو تصریح میکندکه اتحاد شوروی ازجهت فنی برای ورود دراین
مرحله‌آماده است وقرائن نشان میدهدکه افراد این جامعه نیزعطشان‌آنند ولی
پیشوایان‌کمونیست اگراین دوران را آغازکنند با مسائل سیاسی و اجتماعی
دشواری ازجهت میزان‌کردن امور روبرو خواهند شد. رستو بشیوهٔ خود در
اینجا نیزازکلاف سردرگم قضاوتها ودعاوی و احکام دلبخواه خویش چیزی
بزیان سوسیالیسم وشوروی بیرون میکشد!

تعریفی راکه رستو درآغازکتاب مطرح‌کرده، درفصل ششم‌کتاب بسط
میدهد ومیگوید:

«از جهت کاملا فنی، بالانس توجه جامعه بتدریج‌که از مرحلهٔ
نضج فراترمیرفت وازآن میگذشت ازعرضه به تقاضا، از تولید
به‌مصرف ونیزبه‌رفاه بمعنای وسیع‌کلمه متوجه‌گردید»[2].

۲ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۰

۳ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۷۳

سه خصیصهٔ اساسی این دوران بنظررستو عبارتست ازتوجه‌به‌سیاست خارجی و تمایل به‌نفوذ در خارج، توجه برفاه عمومی وپیدایش «کالاهای با دوام» (مانند اتوموبیل ویخچال وغیره) علاوه برکالاهای سابق.

بنظررستواین مرحله اوج رشد است و منطق محدود طبقاتی واجتماعی این عالم اقتصاد نمیتواند پی ببردکه پس ازاین مرحله چه‌دورانی درخواهد رسید!رستوچنان شیفتهٔ تعدادِاتوموبیل‌ها وتلویزیون‌ها ویخچال‌هادرآمریکاست که تصورمیکند ازاین بهتر وبالاتری نمیتواند برای بشریت‌آرزوکرد! خیال علمی یك روشنفکرجهان امپریالیستی‌که درقفس پراگماتیسم گرفتاراست‌بیش ازاین پروازنمی‌کند! برای حدس زدن وضع‌آینده، وی، از «دینامیسم بودن بروك»سخن بمیان میآورد: خانوادهٔ **بودن‌بروك** دریکی ازرمانهای توماس مان، نویسندهٔآلمانی، وصف شده است. نسل اول این خانواده عطشان یافتن ثروت است. نسل دوم ثروتمند به‌دنیاآمده،ثروت برای اوامرموجود وازپیش مفروضی‌است. دیگرکشش بسوی‌ثروت برای نسل مطرح‌نیست، بلکه خواستار قدرت است تا ازثمرات خود بهره‌مند شود ولذا بسوی نفوذدر دستگاههای دولت روی میآورد وفاتح میشود. برای نسل سوم هم ثروت وهم‌قدرت‌امری موجود وازپیش مفروضی است وچون عالم مادیات دیگـرپایان یافته متوجه معنویات میگردد، به هنرموسیقی میگراید...

رستومیگوید اکنون دوشیردرنده برسرجادهٔ بشرایستاده‌اند: یکی خطر جنگ هسته‌ای است‌که همهٔ مسائل بشررا بیکبار درآتش خرد خاکسترخواهد کرد ودیگری خطرطیران نیمکرهٔ جنوبی باضافهٔ چین. معمولا رستو ازنیمکرهٔ شمالی بعنوان «شمال دموکراتیك» درمقابل نیمکرهٔ جنوبی سخن میگوید وبر آنست که شمال دموکراتیك در قبال رشد جنوب در خطر است زیرا رستو جوامعی راکه درمراحل «ماقبل طیران» و «طیران» هستند (و اوآنها را «ملل درحال‌گذار» مینامد) جوامعی آبستن انواع تصادمات و فلاکتها میشمرد. در دوران تلاش برای نضج نیزبعقیدهٔ رستو پرخاشگری و روح تجاوز درجامعه اوج میگیرد، زیرا بعقیدهٔ رستو دردورانهای «ماقبل طیران» و «طیران» تصادم بین‌نیروهای تحول‌طلب ومحافظه‌کار، اگردرمجرائی‌که وی‌آنرا مجرائی‌درست

میشمرد، نیافتند، ممکن است منجر به‌برهم‌خوردن «وراثت» وادامه‌کاری‌اجتماعی وظهور وبروزانقلابات شود. بهمین جهت رستودرپایان‌کتاب خود، دربخشی تحت عنوان «بیان ارزشها» مینویسد اکنون‌که این رساله را در دست تألیف دارد، وی بایالات متحدهٔ آمریکا نمی‌اندیشد بلکه به جـاکارتا و رانگون، دهلی‌نو وکراچی، تهران وبغداد وقاهره می‌اندیشد:

«زیرا سرنوشت‌کشورهائی‌که اکنون‌درمرحلهٔ مصرف وسیع بسر میبرند، تا حد زیادی بوسیلهٔ طبیعت جـریان «ما قبل طیران» و «طیران» آن ملتهای دور دست، جریانی کـه جوامع ما یك قرن پیش آنرا با شکلهائی‌کمتر بغرنج وکمتر دشواربخوبی عرضه داشته‌اند، معلوم میگردد»[۱].

در دوران «تلاش برای نضج» نیزبعقیدهٔ رستو ملت قدرت صنعتی خود را حس‌میکند، خوب مسلح‌است، ارتش نیرومند دارد، برسرپای خودایستاده، لذا دعاوی سیاسی را بمیان میکشد، پرخاشگر و متجـاوز میشود. لذا نیمکرهٔ جنوبی یا کانون انقلاب است یا کانون تجاوز! شمال دمـوکراتیك (که البته اتحاد شوروی را معلوم نیست بچه‌سبب جزوآن نمیداند) این مسیح‌بیگناه‌در مقابل این دیومهیب وخونخوارایستاده است‌درحالیکه همهٔ وظایف مدنی‌خود را اجراکرده وبمصداق «دینامیسم بودن بروك» دیگرکاری ندارد جز آنکه بحداکمل معنویات بپردازد، ولی افسوس‌که باید با تمام قوا بدان بیاندیشد که چگونه خود را ازشرآن اهریمن‌که ازچنگالش انقلاب وتجاوز می‌بارد و هرروز اوج ونیروی بیشتری‌کسب میکند، در امان نگاه دارد.

سپس رستونسخه‌هائی برای درمان این فلاکتها بدست میدهد. تئوری اومیخواهد راه رشد سرمایه‌داری غرب را بمثابه الگوی مطلق وعام رشد به خلقهای نیمکرهٔ جنوبی معرفی‌کند. ظاهراً رستو ازالگوسازی برحذراست و مخالف الگوی یگانهٔ رشد برای همهٔ‌کشورهاست زیرا میگوید:

«این حالت انقلابی امور، فرمان یك الگوی تحول یگانه‌ای‌را

۱ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۶۶

که برای همه اجتماعات متوافق باشد، صادر نمیکند، بلکه تنها در هرمرحله یك رشته همانند «انتخاب» برای هر جامعه،که در چارچوب مسائل وامکانات پروسهٔ رشدآن جامعه محدود است، مطرح میسازد»[1].

همچنین رستو برآنست‌که انسان یك موجود «کثرتی» (پلورالیستیك) است و باید در اشکال متکثر وجوامع متکثر زندگی‌کند نه اشکال و جوامع یکنواخت. ولی با اینحال معلوم نیست بچه سبب جوامع «نیمکرهٔ جنوبی» باید الگوی یگانهٔغرب را سرمشق قراردهند؟ مگرنه آنست‌که سراپای‌کتاب رستوبرای القاء همین نظراست؟

رستو بقول خود سه «پیشنهاد بزرگ» برای مشی سیاسی غرب در کشورهای رشدیابنده میکند. وی میگوید **اولا** در این‌کشورها باید قوهٔ تکنولوژی شناخته شده‌که قادرباشد بازدهٔکشاورزی را افزایش دهد از هم اکنون هدفمندتر وسریعتربکارانداخته شود، **ثانیاً** قوهٔ کمك‌خارجی بایدبرروی پایهٔ وسیعتر واستوارتر تنظیم گردد، **ثالثاً** وظیفهٔ تکامل باید بوسیلهٔ افرادی‌که درخود محل هستند انجام پذیرد و «الیت» غیرکمونیست وبا فهم برای‌آیندهٔ خلقها مسئولیت سنگین دارند[2].

معنای این سخنان روشن است: رستو پیشنهاد میکندکشورهای رشد یابنده با دریافت‌کمك‌ازکشورهای‌امپریالیستی با سیردرجادهٔ تکامل‌کشاورزی وبا قبول رهبری یك «الیت» غیرکمونیستی درراهی پیش روندکه وزارت امورخارجهٔ آمریکا خواستاراست زیرا گویا آزمون سوسیالیستی شوروی از «مرزخانوادگی» فراترنمیرود، بعلاوه سوسیالیسم یك سیرغیرطبیعی و دردناك ویك انحراف واشتباه تاریخ است وتحول غرب‌که با «اشکال‌کمتربغرنج و کمتردشوار» انجام‌گرفته زودترملت را به «لذات انکارناپذیر» دوران‌مصرف وسیع میرساند. رستواندیشهٔ «اصالت‌کثرت» خود را نقض میکند و الگوی واحدی بدست میدهدکه گرچه بشکل‌کلی و مبهم‌گفته شده است ولی خلاصه

۱ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۹۰ ۲ــ همان‌کتاب، صفحات ۱۴۴-۱۴۲

همه فهم‌آن اینست: ما را تقلیدکنید! بدنبال ما بیافتید!

حال ببینیم اگرآن دوشیرمهیب‌که وصف شد یعنی جنگ هسته‌ای و اوج نیمکرهٔ جنوبی با روح انقلابی وتجاوزکارش، «شمال دموکراتیك» را آسوده بگذارند،آیا دراین اراضی متبرك چه رخ خواهد داد؟ رستو دراینجا حدس میزندکه همانطورکه درآمریکاکه ازدوران مصرف وسیع درحال‌خروج است، عصرزیادکردن‌کودکان رسیده است، ممکن است‌کارهمه‌جا بدین منوال شود. توضیح‌آنکه در سال ۱۹۴۷ آمارگران آمریکائی حدس زدندکه فقط درسال ۱۹۸۰ ممکن است جمعیت آمریکا بحدی برسدکه در دوران تألیف «مراحل رشد» (درسال ۱۹۶۰) به‌آن حد رسیده است. چرا چنین شده وچه رخ داده است؟ معلوم شدکه آمریکائی‌که دیگر ازلذات جامعهٔ مصرف وسیع «خسته شده ناگهان به‌افزودن بچه روی‌آورده است وبرنامهٔ آمارگران را در طی مدتی‌کمترازنیم زمان پیش‌بینی شده اجراءکرده است. لذا بنظررستوپس ازعصر «مصرف وسیع» عصربچه فرا میرسد!

روشن است این یك «جهش مرگ» یك *Salto-mortale* در تئوری رستو از عوامل اقتصادی بعوامل بیولوژیك است و استدلال رستو که زیاد شدن کودك ازعلائم رفاه است نمیتواند این «جهش مرگ» تئوریك را مستور دارد.

ولی باید انصاف داد که قدرت پندار رستو چنین نیز محدود نیست! او وصول عصر دیگری را نیز می‌بیند و آن عصر «کسالت» است! رستو از کتاب «دموکراسی در مقابل آزادی» اثر سالوادور دوما داریاگا نقل‌قولی می‌آورد که خلاصهٔ آن چنین است: همه شیفتهٔ رفاه و دموکراسی کشورهای انگلوساکسن و اسکاندیناوی هستند ولی غافلند که در این کشورها کسالت زندگی (*Bordom*) پدید شده است[1]. رستو در همان آغازکتاب تحت عنوان «یك تئوری دینامیك رشد» عصارهٔ اندیشهٔ اقتصادی خود را بدست

۱ــ *Salvador de madariaga «Democracy Versus Liberty», London, 1957, p. 17*

می‌دهد. این آینده آنسوی مصرف وسیع را بدین ترتیب توصیف می‌کند:

«هنگامیکه‌مسئله بدورانی میرسدکه تاریخ تنها قطعات گسسته‌ای از آن طرح میکند، هنگامیکه افزایش درآمد لطف وجاذبه‌خود را ازدست می‌دهد،چه باید کرد؟ تولید بچه، کسالت سه‌روز کار ویك روز تعطیل، رفتن بماه یا ایجاد یك مرز نو انسانی بجای مقولهٔ ندرت کالا»[1].

چنین است لب نظریات‌رستو. اینك به ارزیابی عیارعلمی‌این‌نظریات بپردازیم.

برای آنکه نقادی جامعی از نظریات رستو انجام گیرد بهتر بود که فصل دهم کتاب او را که «مارکسیسم، کمونیسم و مراحل رشد» نام دارد نیزبررسی میکردیم تا معلوم شود که رستو فلسفه اجتماعی مارکس را چگونه درك میکند وچگونه تئوری خودرا با این آموزش کبیر مقابله میدهد ولی ما ازلحاظ سهولت اسلوبی، آن قسمت ازنظریات رستوجداگانه و در بخش دوم این مقال بررسی میکنیم و باآنکه این‌کاردارای برخی جهات‌منفی است ولی‌رویهمرفته جهات مثبت آن میچربد و بویژه‌بروشنی بیان مسائل‌کمك میکند.

رستو تئوری خود را بدوشکل عرضه‌میدارد یکی بشکل یك تئوری اقتصادی و دیگری‌بشکل‌یك تئوری اجتماعی. از جهت اقتصادی رستوتئوری خود را «تئوری دینامیك تولید» مینامد و میگوید:

«این مراحل‌تنها توصیف نیست، تنها طریقه‌ای برای‌تعمیم‌برخی مشاهدات فاکتی دربارهٔ تناوب رشد جوامع نوین نیست، بلکه دارای‌یك منطق درونی وادامه‌کاری یك استخوان بندی‌تحلیلی در تئوری دینامیك تولید است»[2].

رستو در سراپای کتاب سخت با مقولات در آمد، سرمایه، تولید، مصرف، عرضه، تقاضاسرگرم است و باصطلاح میخواهد «تئوری دینامیك

۱ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۷ ۲ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۲

تولید» را درقطعات منفصل خود (سکانس)که همان مراحل رشد است،بکمك این مقولات اقتصادی مشخص گرداند و «عوامل دینامیك» مانند نفوس، تکنولوژی، انتخاب اجتماعی، نقش دولت، کارفرمائی و غیره را در تحلیل ستاتیك اقتصادی وارد سازد وهمه چیز را در جریان حرکت و تحول درنظر گیرد. تا چه‌اندازه‌ای انطباق کنکرت این مسائل دارای علمیت‌وعینیت‌است، کاری است که باید متخصصین تاریخ اقتصادی کشورهانشان دهند. بهرجهت مقابله با این جهت صرفا تاریخ اقتصادی رستو درصلاحیت نگارنده‌نیست.

و اما رستو تئوری خودرا تنهایك «تئوری دینامیك تولید» یك طرح‌نواز بیان تاریخ تکامل اقتصادی خلق‌ها نمیداند، بلکه آنرا بمثابه تئوری رشد اجتماعی مطرح میکند وهمانااز این جهت است‌که با مارکس و فلسفهٔ اجتماعی وی طرف است. او بر آنست که «تئوری مراحل رشد» او توانسته است مرحله بمرحله با مسائلی روبرو شود و آنها را حل‌کند که مارکس با آن مسائل کشتی گرفته است»[1]. او بر آنست که تئوری مراحل رشد او توانسته است ازآنچه بنظر می‌رسد «اشتباهات‌بنیادی» مارکس بوده است احتراز ورزد.

برای ما این جهت تئوری رستو مطرح است.

بدین‌ترتیب رستو نه فقط بمثابه یك معلم تاریخ اقتصاد خواسته‌است بجای «تئوری ستاتیك تولید» یك تئوری دینامیك‌که مقولات اقتصادی را در درون یك پروسهٔ تغییر و تحول درنظر میگیرد، عرضه‌کند، بلکه خواسته است بمثابهٔ یك جامعه‌شناس آموزش خویش را جانشین تئوری ماتریالیسم تاریخی مارکس سازد وبکمك آن‌جوامع‌راتوضیح دهد، تحلیل‌کند و تعلیل نماید.

برای اینکار اوکافی دانسته است چندکشور (امریکا، انگلستان،فرانسه، سوئد،کانادا، روسیه و ژاپن) را در یك سلسله از نمودارهای مختلف، مانند

۴ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۴۹

سطح کاربرد و دستاوردهای علمی و فنی، مصرف عمومی، درآمدی که بـرای تولید و خدمات صرف میشود، سهم تراکم سرمایه، حمل و نقل، کشاورزی و غیره بررسی کند و بکوشد تا «همانندیهای» این چندکشور را از جهت این مقولات استخراج و این همانندیها را بصورت قوانینی تنظیم نماید. در واقع «کشف اجتماعی» رستو مطلب پیش‌پا افتاده‌ایست. او بـرای تکامل صنعتی جامعه‌های معاصر مراحلی قائل است که این مراحل، مراحل **هر پروسهٔ متغیر و تکامل یابنده‌ایست.** چرا؟ زیرا هر پروسه‌ای از مرحلهٔ تدارك مقدماتـی، شروع، سیر بسوی نضج و اوج میگذرد و ازاینکه ما رشد برخی نمودارهای اقتصادی و فنی را در جامعه باین مراحل تقسیم کنیم، کار مهمی نکرده‌ایم. یافتن شباهت بین پروسه‌های رشد در نقاط مختلف نیز کافی نیست. آنچه که ازیافتن شباهت‌ها مهمتر است، یافتن وجوه افتراق است، یافتن ویژگیهای پدیده‌ها، یافتن تنوع پروسه‌هاست. بعلاوه در تجزیه و تحلیل معاصر بشر، در تحلیل آن باید تنها از چند مقوله فنی ــ اقتصادی منشاء نگرفت. اینکار دشوارتر و جدیتر از آنست که بتوان بدان آنقدر سبکسرانه دست یازید. جالب آنست که رایمون آرن فیلسوف فرانسوی که او نیز ازآورندگان تئوری «جامعه‌صنعتی» است در کنگرهٔ پنجم جامعه‌شناسان که وصف آن گذشت دربارهٔ اثر رستو گفت: «کتاب رستو بسیار ادعاکارانه است»[۱] و یك جامعه‌شناس انگلیسی بنام بریگس در همین کنگره گفت: «کسی نمیتواند انکار کند که استنباط رستو دربارهٔ تکامل، در جامعه‌شناسی کاربستنی نیست»[۲]. برخورد بسیاری از جامعه‌شناسان اروپائی به تئوری رستو، توقعات وی را برآورده‌ناساخت و با اطمینان میتوان گفت که این تئوری مد روز دیر یا زودعمر سپنج خویش‌را خواهد گذراند و بگورستان عظیم تئوریهای ناقص و کج و معوج ولی بسیار پرسر و صدا و پرمدعا خواهد رفت.

اگر جهت تکامل فنی جامعه‌را انتزاع کنیم و اگر بخواهیم

۱ و ۲. نقل‌قول از مقالهٔ و. س. سمنف «درپنجمین کنگرهٔ جهانی جامعه‌شناسی «مجلهٔ فلسفی شمارهٔ ۲۰، سال ۱۹۶۳، چاپ شوروی

رشد جوامع معاصر را تنها از نظر یك سلسله نمودارهای فنی ــ اقتصادی محدود و بررسی نمائیم، شایدبرخی یافت‌ها وبرخی استنتاج‌های رستو بتواند اعتبارنسبی خود را حفظ کند. ولی والت رستو باین اعتبار نسبی آنهم درچارچوب تاریخ تکامل فنی ـ اقتصادی جوامع معاصر راضی نیست. او، نه کم نه زیاد، یك جانشین برای فلسفهٔ اجتماعی مارکسیستی آورده است و بضاعت مزجات فکری خود را بریکی از جامع‌ترین و عالی‌ترین محصولات تفکـر دربارهٔ جامعه برتری نهاده است. اینجاست که خود را در وضع رقت‌انگیز وخنده‌آوری قرارداده است. اینجاست که در برابر وی نباید خاموش بود.

برای درك عیار تحفهٔ فکری والت‌رستو ببینیم که چه ایرادات‌عمده‌ای میتوان بدان گرفت.

۱ــ رستو در تئوری «مراحل رشد اقتصادی» همه‌جا رشد قوای‌مولده را تـا حدودی در نظـر گـرفته است ولـی مسئلهٔ مناسبات تـولید و شکل مالکیت و ساخت طبقاتی جامعه را بکلـی مسکوت گذاشته است. گوئـی اصلا مهم نیست که این راه‌آهنها، پولادگدازی‌ها، کارخانه‌های برق وشیمی، جاده‌ها، کشتزارها و غیره‌متعلق‌بسرمایه‌داران است، یا متعلق بهمهٔ‌جامعه. گوئی اصلا مهم نیست که در جامعه‌چه کسانی حکومت میکنند: بهره کشان‌یا بهره‌دهان. چون ملاك او برای تقسیم‌بندی تاریخی قوای مولده است مرحله عقب‌تر از ایالات متحدهٔ سرمایه‌داری قرار گرفته است. **باید انصاف داد که رستو بر خلاف بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر سرمایه‌داری امر ترقـی اجتماعی‌راقبول دارد، زیرا بر آنست که جامعهٔ‌سنتی بجامعهٔ‌صنعتی تحول میبابد و جامعهٔ صنعتی نیز بنوبه خود از مرحلهٔ تدارك بمرحلهٔ اوج میرسد یعنی جامعه در جهت تکاملی پیش میرود. رستو در عین حال‌قبول دارد که ملاك ترقی عینی است و آنهم رشد تکنیك است. لذا اگر بتوان در قبول امر ترقی اجتماعی رستو را تأییدکرد، و اگر بتوان در مسئلهٔ عینیت ملاك ترقی نیز رستو را تأیید نمود، بهیچوجـه نمیتوان درکیفیت تعیین**

این ملاك با او موافق بود. ملاك تنها قوای مولده نیست. تازه درخود قوای مولده رستو انسان زحمتکشی راکه عنصر عمده و قاطع است نمی‌بیند. **ملاك ترقی اجتماعی** یك‌ملاك بغرنج است‌که هم‌زیربنای‌مادی و هم‌روبنای معنوی رادربرمیگیرد و در داخل این تناسب، نقش عمده‌وقاطع با زیربنای مادی جامعه است‌که ساخت طبقاتی از آن ناشی میگردد. بعبارت دیگر برای تعیین **هویت یك جامعه تنها توجه به‌حجم سرمایه، نوع توزیع کالاهای بادوام، درجهٔ قدرت وکارائی صنایع وسرمایه‌گذاری‌ها و امثال آن کافی‌نیست. بایدنه‌فقط سطح تکنیك‌جامعه، بلکه شکل مالکیت، ساخت طبقاتی، نظام سیاسی وحیات‌معنوی جامعه را نیز درنظر گرفت.** در این میان آنچه‌که مبین‌جامعه است‌اتفاقاً مناسبات تولید است نه قوای مولده. اگر عوامل درجه اول مانند مالکیت‌و ساخت طبقاتی بی‌اهمیت بود، توضیح تاریخ معاصر، مبارزات احزاب و کشورها، انقلابها وجنبشها غیرممکن بود و معلوم نبود محتوی آن تصادم‌عظیم تاریخی‌که امروز بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم درگرفته است چیست‌وخود آقای رستو چرا در این نبرد آنقدر حرارت بخرج میدهد.

۲ـ دوره‌بندی (پریودیزاسیون) رستو از تاریخ انسانی بسیار سطحی وجزئی (قسمی) است. تقسیم‌بندی عمدهٔ او چنین است: جامعهٔ صنعتی وسپس در جامعهٔ صنعتی تقسیم‌بندی او چنین است: ماقبل طیران،طیران، نضج‌مصرف عالی. این نهایت درجه ساده‌کردن تاریخ انسانی است.

رستو تاریخ انسانی را در مجموع مطالعه نمیکند لذا با آنکه‌درابتدا بنظر میرسدکه او به اسلوب برخورد تاریخی (ایستوریسم) معتقد است و میخواهد زندگی بشری‌را بصورت یك پروسه ویا بقول خود اویك«سکانس» مجسم‌کند، ولی بااین حال دید او تنها ۲۰۰ـ۳۰۰ سال اخیر رادربرمیگیرد. تمام تاریخ غیرمکتوب و مکتوب بشر تا آغاز پیدایش ماشینیسم در مفهوم مبهم و فقیر «جامعهٔ سنتی» جای میگیرد، حال این جامعهٔ میتواندکمون اولیه، نظام پدرشاهی، بردگی، فئودالیسم یا مراحل ابتدائی رشد سرمایه‌داری در دروان قبل از نیوتن باشد!

تمام مسئله سربرآنست‌که رستو بهیچوجه با تئوری صورت بندیهای اقتصادی ـ اجتماعی (فرماسیون‌ها) مارکس سرسازگاری ندارد. چنانکه میدانیم مارکس نیز با توجه به ملاك مالکیت وساخت طبقاتی تاریخ انسانی را بصورت یك تناوب در مراحل ویك‌پروسهٔ ناهمگونی می‌بیندکه‌ازپله‌های مختلف رشد بالا میرود و هرمرحلهٔ آن، در صورت تکرار درجا وزمان‌دیگر، دارای ماهیت همانند و قوانین همانندرشداست.تئوری فرماسیونهای‌مارکس انبوه مغشوش‌تاریخ‌را بصورت منظمی عرضه میداردوقانونمندی‌تاریخ انسانی را برجسته میکند و تکامل عضوی و مراحل این تکامل را دقیقاً معین میسازد. تعمیم مارکس برکوهی از مدارك آمپریك مبتنی است و بطورکلی‌علم‌معاصر تاریخ آنرا، بدین شکل یا بدان شکل، تلویحاً یا تصریحاً میپذیرد. این چه لجبازی است‌که یکمرتبه چنین تئوری محکم علمی‌که مسلمیت یافته است نادیده‌گرفته شود.

تازه تقسیم‌بندی واقعی جامعهٔ‌صنعتی نیز نادرست است. اگرمقصود از جامعهٔ صنعتی جامعهٔ سرمایه‌داری است، آنهم بگواهی فاکتهای آمپریك و تحقیقات علمی از مراحل‌ماقبل‌انحصار گذشته‌وبمرحلهٔ انحصاری(امپریالیستی) رسیده و اگر مقصود از جامعهٔ صنعتی جامعهٔ‌سوسیالیستی است در آن نیزفاز اول (سوسیالیسم) از فاز دوم (کمونیسم) جدا میشود. دوره‌بندی رستو چون برپایهٔ ملاك صحیح قرار ندارد تنها سایه‌ای از برخی واقعیت‌ها رادربردارد و برعکس بسیاری از واقعیت‌ها را در سایه میگذارد. یك دوره‌بندی علمی نیست و لذا مغلوط است و بناچارگمراه میکند. دوره‌بندی علمی‌که مبتنی بر ملاك جامع و مانع باشد برای معرفت‌صحیح پروسه‌های‌تاریخی‌دارای‌اهمیت درجه اول است.

۲ـ باآنکه رستو مدعی است‌که‌میخواهد از یکطرفگی‌ادعائی‌مارکس در تحلیل پدیده‌های اجتماعی مصون بماند و نه فقط نقش عامل‌اقتصادی، بلکه نقش عوامل غیراقتصادی را نیز در رشد ببیند، عملا موفقیتش در این زمینه بسیار ناچیز است و در واقع بایدگفت‌که وی در تحلیل خویش عملا منکر نقش فعال روبنای جامعه است. برای رستو ناسیونالیسم (که ایدئولوژی

بورژوازی خودی در قبال بورژوازی بیگانه است) و کمونیسم (که ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا برای ایجاد نظام نوین است) تنها «بیماریهای گذار» است و وجه تفارق اجتماعات از جهت جهان‌بینی حاکم بر آنها، از جهت ماهیت سیاست دولتها ووظایفی که آنها انجام میدهند، از جهت گرایش علم و هنر در آنها، از جهت اختلاف روحی و اخلاقی برایش محسوس نیست. وی از نقش سازمانهای طبقاتی، احزاب و اتحادیه‌ها یا صحبت نمیکند یا سخنش در این مورد فوق‌العاده موجز و رقیق است. اشارات مبهمی به «الیت» یا «بالا رفتن اتحادیه‌ها در دوران نضج و مصرف عالی یا مسئلهٔ «انتخاب» منعکس کنندهٔ منظرهٔ بغرنج مبارزات و تنازعات اجتماعی در جوامع معاصر نیست. لذا رشد در تئوری رستو یك رشد خودبخودی، هموار و اتوماتیك است. انقلاب درنظر او گسست امر وراثت و ادامه‌کاری اجتماعی و نوعی «آنومالی» است که حتماً باید از آن احتراز شود! و حال آنکه رشد اجتماعی از خلال نبرد آگاهانهٔ طبقات و سازمانهای آنها میگذرد و در این مبارزات نقش جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها فوق‌العاده مهم است. رستو که مارکس را به نفی عوامل معنوی اجتماعی متهم میکند، خود سزاوار چنین اسنادی است.

۴ـ نه فقط ملاك ترقی و رشد در نزد رستو ناقص و فقیر و یکجانبه است، هدفهای ترقی از آنهم ناقص‌تر و محوتر است و در یك چارچوب «ئوتی لیتاریستی»، سوداگرانه و بورژوا مآبانهٔ مضحکی محدود است. جامعه رشد مییابد برای آنکه بیشتر کالا داشته باشد و بالاتر از آنهم حدی جز افزودن کودك نیست! سنن طولانی سوداگری و تأثیر عمیق رکلام و محیط خاص سرمایه‌داری آمریکا یك **پروفسور فلسفه را باین** حد تنگ‌نظری سقوط میدهد. او تصور میکند که کمونیسم بنوبهٔ خود همین هدف افزایش اتوموبیل و یخچال را دنبال میکند، لذا وقتی اتوموبیل و یخچال زیاد شد دیگر، بعقیدهٔ او، این «بیماری»، این «کابوس» خاتمه مییابد! زهی ساده لوحی؟ زهی دید محدود!

ایدآلهای عالی انسانی که کمونیسم میکوشد به آن پاسخ گوید تنها تأمین رفاه مادی نیست. تردیدی نیست که نیل برفاه مادی یکی از آماجهای عمدهٔ تلاش بزرگ بشر است ولی ایدآلهای انسانی از آن غنی‌تر و بغرنجترند. محو

استثمار انسان ازانسان واستعمار خلق از خلق، صلح ابدی، اتحادکلیهٔ خلقها درجامعهٔ هماهنگ و واحد انسانی، حذف مرزها، از میان‌رفتن وظایف تضییقی دولتها، ایجاد زبان واحد جهانی، برابری اجتماعی کلیهٔ نژادها وملتها وطبقات وجنسها، آزادی، امنیت، دسترسی داشتن همگان بفرهنگ وبهداشت، بهره‌مندی ازثمرات علم وهنر ـ همهٔ اینها درکنار خوراك وپوشاك کافی ومسکن مناسب وشغل تأمین شده ووسائل متنوع استراحت، وارد در دایرهٔ آرمانها وایدآلهای انسانی است. تازه مفهوم تأمین کامل مادی ومعنوی نیازمندیهای بشری یك مفهوم متغیر است که نمیتوان آنرا در «کالاها وخدمات با دوام» ویا فلان شکل دموکراسی بورژوائی خلاصه ومنجمد کرد. این یك مفهوم بی‌تگ وپایان است، زیرا سطح سعادت انسانی میتواند دمبدم وبحد بی‌نهایت بالاتر وبالاتر تصورشود.

کمونیسم میکوشد جادهٔ نیل بچنین ایدآلهائی را بازکند، درمقابل آن جامعه که کمونیستها خواستار ایجاد آنند جامعهٔ سوداگرانه و انباشته از معایب ایالات متحده بتمام معنی دوزخی است! آنوقت گویا دراین دوزخ دیگر برای انسان هدفی باقی نمانده است جز بچه‌آوردن ویا ازکسالت خفه شدن وگویا دراین جامعه؛ به‌بیان معروف فیلسوف آلمانی لایب‌نیتس: همه چیز به بهترین شکل دربهترین جهان ممکن است. یا بقول فلاسفهٔ ما: لیس فی‌الامکان ابدع مماکان»!

۵ـ اینك که سخن بدینجا کشید بد نیست در بارهٔ این جامعهٔ «مصرف عالی وسیع» که رستو آنرا تبلیغ میکند چندکلمه‌ای بگوئیم. جامعهٔ کنونی آمریکا که در آن سرمایه‌داری بمرحلهٔ پیدایش سرمایه‌داری انحصاری دولتی رسیده است بعلل معین تاریخی (که رستو نیز برخی ازآنها را ذکر میکند) توانسته بحد بالائی ازرشد فنی دست یابد.

این علل چنین است: رها بودن آمریکا ازآغاز پیدایش تمدن جدیدخود ازقیود شوم فئودالیسم وسنن وعواقب شوم آن، محصوربودن ایالات متحده از شمال وجنوب با دوکشور ضعیف کانادا و مکزیك و لذا مصون ماندنش از تجاوزات، فارغ بودن ایالات متحدهٔ آمریکا ازتنازعات و انقلابات درونی طی قریب صد سال اخیر، مهارت وسیع نیروی پرکار و پرابتکار از همهٔ

کشورهای جهان بویژه از اروپـا بدانجا، ثروت سرشار طبیعی، جذب کلیهٔ نتائج ترقی علم وفن و برچین کردن بهترین کادرعلمی وهنری اروپا، غارت بیدریغ کشورهای آمریکای لاتین، سودجوئی کلان از دوجنگ بـزرگ جهانی ونیز استقرارسلطهٔ خود پس ازدومین جنگ برجهان و غیره غیره. این عوامل هریك درجای خود بسیار مهم است. این عوامل موجب شد که ایالات متحده موقتاً برتری محسوس ومغرورکننده‌ای ازجهت فنی بردیگرکشورهای جهان بیابد.

درست‌عکس این عوامل دربارهٔ اتحاد شوروی صادق است؛فئودالیسم به‌بدترین شکل آن تا انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه ریشه داشت. اتحاد شوروی با دوهمسایهٔ متجاوزآلمان وژاپن روبرو بود وطی حیات یك نسل چند بـار دچار تجاوز، جنگ و انقلابات داخلی شد. رژیم سلطنتی و اشرافی مستبد، تاریك ومرتجعی تاانقلاب اکتبر برکشورحکمروائی میکرد. شرایط‌جغرافیائی درشوروی، علی‌رغم منابع ثروت سرشارآن، دشواراست، سرما وخشکی امر مبارزه با طبیعت‌را بغرنج میسازد وانرژی فراوانی برای بدست‌آوردن‌حاصل ازطبیعت باید صرف‌گردد ومسئلهٔ تأمین حاصل بخشی ثابت‌کشاورزی بغرنج است وضرورت حفظ خود دربرابرسرما، وقت و ثروت زیادی را تلف میکند دراثرمحاصرهٔنظامی‌واقتصادی‌طولانی امپریالیستها(که‌هنوز درزمینهٔبازرگانی ازجانب‌آمریکاادامه دارد) شوروی‌برای ایجادپایه‌های‌مادی وفنی‌سوسیالیسم دچارمشکلات عظیم بود. کافی است‌گفته شودکه تنها درجنگ دوم جهانـی تلفات شوروی به‌بیست میلیون تن بالـغ شد وحال‌آنکه تلفات آمریکا ازچند هزار نفر تجاوز نکرد. دراین جنگ اتحاد شوروی قریب سه تریلیون روبل خسارت روبل خسارت مادی دید و حال آنکه امریکا دهها میلیارددلارمنتفع شد. دشواریهای ساختمان جامعهٔ نو و اقتصادنو را در شرایطی کـه چندان مساعد نبود باید براین عوامل مزیدکرد. تردیدی نیست‌که اگر این شرایط نبود اتحادشوروی تاکنون مدتها بودکه از جهت سطح‌زندگی، بازده،سرانهٔ تولید ایالات متحدهٔ امریکا را پشت سرگذاشته وعملاراه را برمباهات‌فروشی رستوها بسته بود. جان‌بخشی نظام سوسیالیستی درآنجاست‌که علی‌رغم این عوامل، شوروی درکار رسیدن وگذشتن از آمریکاست. آنروز دور نیست‌که

تجزیهٔ بزرگ ساختمان سوسیالیسم در عرصهٔ اقتصادی‌نیزکه‌عرصهٔ‌قاطعی‌است برتری انکارناپذیر خود را به راقی‌ترین‌کشور سرمایه‌داری‌جهان یعنی‌ایالات متحدهٔ امریکا ثابت‌کند. این مسلماً مهمترین بینه و برهان تاریخی بـرتـری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری خواهد بود و مـوجب تحول عظیمی در عقول و قلوب خواهد شد.

با این‌حال کشور امریکا هم ازجهت معنوی، هم ازجهت مادی دارای جراحات عمیقی است. تاخت وتاز حکومت پول (پلوتوکـراسی)، تقویت قشرهای ماوراء ارتجاعی که‌گاه‌بصورت ماکارتیسم وگاه بصورت‌گلدواتریسم بروز می‌کند، اسارت بیست میلیون سیاه و تسلط روح نژادگرائی بربرمنشانه در ایالات جنوب، گانگستریسم وسیع و اتحاد گانگستر- پلیس- میلیونرکه امنیت واقعی را حتی گاه برای رئیس‌جمهور امریکا برهم میزند (چنانکه در مورد قتل جان‌کندی دیده شد)، هرج ومرج وبی‌بندوباری عجیـب اجتماعی و فکری، ناسیونالیسم عظمت طلبانه وتوسعه‌طلبانهٔ جنون آمیزو تعقیب‌سیاست خشن تحمیل و تحکم در جهان، چنین است مظاهری از این جراحات.

تازه در آنچه‌که مایهٔ مباهات رستو هست، یعنی رفاه مادی نیزوضـع امریکا بهیچوجه چنان‌نیست‌که مداحانش جلوه‌گر می‌سازند. بواقعیات‌مراجعه کنیم:

لیندن جانسن‌رئیس جمهوروقت امریکا درپیام‌سنتی سالانه‌که درژانویهٔ ۱۹۶۴ به‌کنگرهٔ امریکا تحت عنوان «دربارهٔ وضع‌کشور» فرستاد، مستمندان جامعهٔ امریکا را «خمس فراموش شده» ملت خواند. وی در این پیام ازجمله گفت:

«متأسفانه بسیاری ازامریکائیها دروضعی زندگی میکنندکه امید اندکی دارند، برخی در اثر فقر، برخی بعلت رنگ پوست و برخی بهر دوعلت... فقر درکشور ما یـك مسئلهٔ ملـی است... بسیاری از اوقات فقدان کار و فقدان پول علت فقر نیست بلکه علائم آنست. علت آن عمیقتر است. علت را باید درعدم‌لیاقت ما برای تأمین امکانات مساعد رشد استعـدادهای هموطنانمـان

جستجو کرد».

جانسن سپس دعوت کرد که‌یك «جنگ بلاشرط علیه فقر» انجام گیرد. این اعترافات که جانسن آنها را از جمله برای جلب رأی دهندگان فقیر امریکائی بسوی‌خود، برزبان رانده است، بهرجهت‌بمثابه اعترافات‌یك رئیس جمهور امریکا بسیار جالب است، البته «جنگ بلاشرط» مسترجانسن علیه‌فقر در امریکا فقیرتر از آن از آب درآمد که‌وی‌مدعی بود. ۹۶۲میلیون‌دلاری که برای اینکار درنظر گرفته شد بنا بمحاسبهٔ خبرگان اقتصادی امریکا تنها برای آموزش وکارنیم میلیون جوان فقیر امریکائی کافی بود و کلیهٔ جراید و مطبوعات مهم امریکا بلااستثناء از بی‌تأثیری و ناچیزی نقشهٔ جانسن‌برای ریشه‌کن کردن فقر در امریکا سخن گفتند.

چرا، زیرا دامنهٔ فقر وسیعتر از آنست که با این مبالغ ناچیز بتوان آنرا چاره کرد.

دربارهٔ دامنهٔ وسیع فقر در امریکا بهترین کتابی که بقلم‌نویسندگان بورژوائی وجود دارد، کتاب یك کاتولیك امریکائی بنام مایکل هرینگتن بنام «امریکای دیگر» است[1]. با اینکه درسال ۱۹۶۲ نشر یافت، فقط درسال ۱۹۶۴ در مرکز توجه‌عمومی قرارگرفت. مولف کتاب که بکلی ازاندیشه‌های مترقی دور است، در این کتاب مدارك وارقام انکارناپذیر دربارهٔ فقر در امریکا تدارك دیده است و سند افشاءگر نیرومندی علیه فقر در امریکا بوجود آورده است.

هرینگتن تعداد فقرا در امریکا از خمس که‌لیندن جانسن گفته بود بیشتر و به‌ربع بالغ میداند. وی تصریح می‌کند که ۴۰ تا ۵۰ میلیون مردم امریکا ازگروه مستمندانند ووضع خوراك و پوشاك و مسکن آنها بسیار بد است. روزنامهٔ «نیویورك تایمز» طی مقاله‌ای‌که به تقریظ ازکتاب «امریکای دیگر» مایکل هرینگتن اختصاص داد، چنین نوشت:

---

۱. رجوع کنید به *M·Harrington, «The other America», NewYork, 1962.* این کتاب در سال ۱۹۶۳ درسری پنگوئن در انگلستان چاپ شد.

«در پس نمای پرزرق و برق جامعهٔ «وفور نعمت» سامان‌مهیب عزلت انسانی و شکست آرزوها و آرمانهای اوست‌ومستمندان کشور ما ساکنین این سامانند».

هرمان میللر اقتصاددان معروف امریکائی و از اعضاء بوروی دولتی آمار امریکا درکتاب خود موسوم به «مردفقیر، مرد غنی» نکتهٔ مهمی را متذکر می‌گردد و آن اینکه طی بیست سال اخیر نسبت بین فقرا و اغنیاء در امریکا تغییری نکرده است وبخش فقیر و ندار یعنی ٪۶۰ جامعه مانندسابق فقط ٪۲۵ در آمد ملی را بدست می‌آورد و حال آنکه بخش غنی جامعه که از ٪۲۰ متجاوز نیست ٪۵۰ درآمد ملی را بخود اختصاص می‌دهد. میللر به‌بدترشدن وضع کارگران سیاه اشاره کرده و میگوید در سال ۱۹۶۰ کارگران سیاه ٪۹۱ مزد کارگران سفید را دریافت میکردند و حالا ٪۵۵ این مزد را دریافت می‌کنند ولی ازآنسو، تنها ۱۰۱ هزار امریکائی درنقشهٔ معروف «سرمایه‌گذاری ماهانهٔ بورس نیویورك» شرکت دارند و۲۷۰میلیون دلار را بصورت سهام بین خود قسمت می‌کنند. ازآن میان **پل‌گتی** که از ثروتمندترین مردان جهان است ۱۲ میلیون ونیم سهم را بخود اختصاص‌داده است، صرفنظر از آنکه شرکت «گتی‌اویل»که باو متعلق است به بهای ۲۰۰ میلیون دلار ارزش دارد. **توماس واتسن** وخانواده‌اش ۵۳ میلیون‌دلارسهم در اختیار دارند. **مك‌نایت** (ازکمپانی «جنرال موتورز») ۱۶۷ میلیون دلار سهم در اختیار دارد. خانوادهٔ **ملون** مالك ۶۰۰ میلیون دلار سهم است[1]!

چنین است فاصلهٔ مهیب فقر و غنا در بهشت آقای رستو.

چندی پیش وزیرکار امریکا «ویرتس» گفت:

«ما نمیتوانیم وجود یك ملت جداگانه از فقرا، بیکاران ناماهر را در میان ملت دیگرکه مرفه و تحصیل‌کرده ومشغول‌بکاراست، متحمل شویم.»

در این بیان وزیرکار، اعتراف بوجود «دوملت» جالب است. مسئلهٔ

---

۱. رجوع کنید به *H·Miller, «The poor man the rich man» N·Y· 1962*

وجود دو ملت متناقض دردرون جامعه واحددرست حکمی است که مارکسیست‌ها دربارهٔ جوامع سرمایه‌داری میکنند. درمیان این فقرا، سیاهان امریکا بویژه موقعیتی رقت‌انگیزتر دارند. نیمی از ۲۰ میلیون امریکائی از زمرهٔ مستمندانند و بهمین جهت در اجتماع بزرگ سیاهان و سفیدپوستان علیه تبعیضات نژادی (که در زمان حیات کندی در مقابل کاخ سفید انجام گرفت) پیوسته شعار **کار** درکنار شعار **آزادی** بچشم میخورد.

جانسن در پیامی که از آن یادکردیم با اشاره به «انقلاب سیبرنتیك» گفت «اکنون برای دومین بار در تاریخ میتوان برفقر غلبه یافت» ولی همین انقلاب سیبرنتیك یعنی جریان خودکار شدن کامل مؤسسات صنعتی درامریکا، در سال دومیلیون بیکار تازه ایجاد میکند و حال آنکه همان وقت امریکا دارای چهار میلیون بیکار و ۲/۴ میلیون نیمه بیکار بود.

چنین است گوشه‌ای از حقایق و در این زمینه میتوان مطالب فراوانی گفت ولی تصور میشود همین اندازه رسانندهٔ مقصود است. آنوقت در چنین جامعه‌ای بنظرآقای رستو دیگر ایدآلی جز افزایش کودك، یارفتن بماه، یا «کسالت» نمانده است و حال آنکه هنوز امریکا از اینکه کشوررفاه عمومی باشد بسی دور است و هیچ ایدآلی برای ۵۰ میلیون فقیر امریکائی بهتراز مبارزه برای اجراء عدالت درتوزیع درآمدملی، مبارزه برای یك سطح زندگی رشدیابنده و تأمین شده برای همگان نیست.

۵ـ والت رستو درکتاب خود نگرانی زیادی درمورد رشدکشورهای نیمکرهٔ جنوبی ابراز میدارد وچنانکه گفتیم هراسان است که مبادا رشدنیمکرهٔ جنوبی در دوران تدارك وطیران (دورانهائی که آبستن انقلاب است) ودوران نضج (دورانی که گویا روح تجاوز را با خود همراه میآورد) بضرر «شمال دموکراتیك» تمام شود. و نیز چنانکه دیدیم رستو برای جلوگیری از این «فلاکت در حال تکوین» پیشنهاد میکندکه رشد نیمکرهٔ جنوبی موافق الگوی کشورهای سرمایه‌داری غرب انجام گیرد و برآنست که بویژه وام کشورهای غربی باید در این زمینه نقش کنترل کننده و هدایت کننده خود را بازی کند. خود رستو دربیانات خویش بمثابه رئیس کمیسیون نقشه‌پردازی سیاسی

وزارت امور خارجهٔ امریکا در ۲۰ نوامبر ۱۹۶۳ اظهاراتی کردکه هدف و محتوی کمك امریکا را بهتر از هردلیل دیگر روشن میکند ومارااز استدلال بی‌نیاز میسازد. وی گفت در آخرین تحلیل، پولی که برای کمك از طرف امریکا پرداخت میشود درخود امریکا مصرف میگردد. در سال مالی ۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۱ میزان پولی که از محل در خود امریکا مصرف شد ۰/۷۹ بود. موافق تخمین وزارت امور خارجهٔ امریکا این مبلغ در سال مالی ۶۳ ـ ۱۹۶۲ به ۸۰ الی ۰/۸۵ میرسید[1]. این درست مطلبی است که جان کندی رئیس جمهوری فقید امریکا نیز در یکی از نطقهای اواخر حیات خود تأیید کرد و به برخی مخالفین کمك امریکا بکشورهای دیگر در کنگرهٔ امریکا اطمینان داد که آنها نباید از این مسئله بیم داشته باشند و تصور کنند که کمك امریکا موجب تشدید سیلان ارز است، زیرا کمك بسود بسط بازار امریکاست و درخود امریکانیز مصرف میگردد. بقول روزنامهٔ «یونایتد ستیتزنیوز اند ورلد رپرت» درشرایط حاضرکمك امریکا نوعی اعتباربرای صنایع ایالات متحده است[2]. بایدافزودکه درمیان انحصارهای امریکائی بویژه انحصارهای جنگی ازکمك امریکا بخارج سود میبرند زیرا قسمت عمدهٔ کمك امریکا بخارج کمك نظامی است.

اینك به نقش سرمایه‌های امپریالیستی و بویژه امریکائی درکشورهای رشدیابنده نظرافکنیم: در سال ۱۹۶۰ یك میلیارد وهفتصد میلیون دلارسرمایهٔ خصوصی امریکا در خارج بکار افتاد. در همین سال سود حاصله ازسرمایه‌گذاریهای امریکا تنها از ماوراء بحار (منهای کانادا و امریکای لاتین) سه میلیارد و پانصد میلیون دلار بود! طی دهسال یعنی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ ایالات متحده درکشورهای امریکای لاتین چهار میلیارد و چهارصد میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرد، ولی هشت میلیارد دلار از این کشورهابچنگ آورد،

۱. *Henry Winston, «The Challenge of U.S. Colonialism» 1964, p. 9*

۲. همان کتاب، همانجا

یعنی تقریباً دوبرابر!

آنچه که روابط کشورهای سرمایه‌داری غرب راباکشورهای رشدیابنده معین میکند، بهیچوجه آنطورکه رستو ودیگر ایدئولوگهای سرمایه‌داری مدعی هستند کمك به تکامل مستقلانه و سالم آنها نیست، بلکه استعمار آنهاست منتها با اشکال ظریفتر و مستورتری که در شرایط ویژهٔ جهان امروز میسر است. ایجاد بنگاههای مختلط اقتصادی وبانکی ورشته‌های مختلط تولیدوبازرگانی داخلی، بدست گرفتن رهبری احزاب و اتحادیه‌ها از طریق عمال «محلی» امپریالیسم، ایجاد پایگاههای نظامی، نظارت برنقشه‌ها و طرحهای اقتصادی کشورهای رشدیابنده، ایجاد سازمانهای مختلف مانندکلوپها و انجمنهای رنگارنگ و بنگاههای گوناگون، نگاهداشتن خیل انبوه مستشاران و شبکهٔ وسیع جاسوسی، تحمیل قراردادهای نظامی و سیاسی بسود امپریالیسم وبزیان کشورهای رشدیابنده، تحمیل دولتهای پوشالی و مطیع امپریالیسم بمردم این کشورها و غیره وغیره ــ چنین است برخی از شیوه‌ها و اشکال این استعمار نوین که بویژه امپریالیسم امریکا در مقیاس وسیع در موردکشورهای آسیا و افریقا و امریکای لاتین بکار میبرد.

یکی از همکاران سابق رستو در «مرکز بین‌المللی تحقیقاتی» انستیتو تکنولوژی ماساچوست بنام آرنولدریوکین درکتاب خود موسوم به «افریقا و غرب»[1] توصیه میکند، برای اینکه استعمارکشورهای رشدیابنده تسهیل شود و مداخله دراین کشورها مستورگردد، امریکا در یك «محیط چندجانبه» کمك خود را عملی سازد، زیرا به بیان ریوکین دولتهای نوخاسته افریقا وپیشوایان آن در مقابل هرگونه اتهامی (گرچه بگفتهٔ ریوکین آن اتهام بی‌دلیل باشد) دائر برآنکه سرنوشت کشور ازدست یك ارباب استعماری بیرون آمده بدست ارباب دیگرافتاده است، فوق‌العاده حساسند. لذا بعقیدهٔ ریوکین، بهترین شکل

۱. رجوع کنید بـه *Arnold Rivkin, Africa and west, Elements of Free-World Policy, London, Thames and Hudson, 1962*

استعمار، استعمارجمعی است یا آنچیزی که وی ایجاد «محیط چند جانبه» می‌نامد.

مردم میهن ما ایران «برکات» کمك و رهبری امریکا را امروز بخوبی حس میکنند. فقدان مطلق استقلال سیاسی و اقتصادی، رکود و بحران مزمن اقتصادی، نبودن رشد واقعی صنعتی وکشاورزی، گرانی، فقر، بیکاری وانواع دیگر رنجها و مصائب اجتماعی و اقتصادی چنان برای کشور ماشاخص است که حتی سخنگویان گزاف‌گوی رژیم دست‌نشاندهٔ کودتا نیز مجبورند بدان اعتراف کنند.

با اطمینان میتوان گفت که منطق و واقعیات آموزش سفسطه‌آمیز والت‌رستو را رد میکند. سخن در این زمینه باقی است.

فصل دوم

انتقاد رستو از فلسفهٔ اجتماعی مارکس

(و انتقادی براین انتقاد)

اینك به انتقادِ رستو از مارکسیسم و انتقاد این انتقاد میپردازیسم. در این بخش نیز بسبك بخش گذشته عمل میکنیم: نخست‌می بینیم والت رستوچه میگوید سپس به ادای پاسخ دست میزنیم. این سبك از لحاظ علمی امانت‌آمیز و سودمندتر است زیرا خواننده را به آگاهی اصیل مطلب مورد مباحثه مجهز میکند و او را همراه مولف این سطور از عرصهٔ وارسی گذرانده وارد عرصهٔ داوری میسازد تا اگر احیاناً بخواهد مصدق نظر نگارنده باشد، اطمینان بیشتری باین تصدیق خواهد داشت، زیراآنرا آگاهانه خواهدشمرد و در آن شرکت وجدانی خواهد یافت.

در این بخش ما در مقطع انتقاد از رستو فلسفهٔ اجتماعی مارکس را بیان میکنیم‌ومیکوشیم تابا توسل به نقل‌قول‌برخی سخنان راهنمای کلاسیکهای مارکسیستی منظره‌ای وگوارشی از اندیشهٔ بزرگی راکه تئوریسین‌های‌عمدهٔ مارکسیستی دربارهٔ حرکت تکاملی جامعه و محرکهای درونی ایـن تکامل، گذشته و آینده‌اش گفته‌اند، بدست دهیم و در عین حـال به بیان قـدمـاء خواهیم‌کوشید در این زمینه بغرنج وفوق‌العاده مهم از «اصحاب رأی» باشیم نه از «اصحاب حدیث». دیگرگفتنی‌های لازم‌بموقع خودگفته خواهد شد.

والت رستو فصل دهم‌کتاب خود راکـه از فصول بـزرگ آنست و «مارکسیسم، کمونیسم و مراحل‌رشد» نام‌دارد (صفحه ۱۴۵ تا۱۶۷) به‌معرفی مارکس و بیان فلسفهٔ اجتماعی وی اختصاص میدهـد. تصور او از شخصیت مارکس و از فلسفهٔ وی مغلوط و مخدوش، مخالف واقعیت تاریخی وسندیت علمی است ولی از آنجاکه در محیط اجتماعی ایالات متحدهٔ امریکا چندان خرافهٔ ضدکمونیستی انباشته شده‌که سخن‌گفتن بی‌مسئولیت دربارهٔ آن بابیم کیفری همراه نیست، لذا رستو با غرور و صلابت و اعتمادبنفس اطـلاعات متشتت و سست پیوند خویش را در این زمینه مطرح میسازد. رستو بـا بیان نکاتی از زندگی مارکس قصد داشته است شخصیت وی را چندان‌کوچك کندکه شخصیت خویش را با آن برابر سازد. وی مینویسدکه پدر مارکس او را دارای «خودپسندی ابلیسانه» میدانست. بعقیدهٔ رستو تمام آفرینش‌فکری مارکس تا سال ۱۸۴۸ است و از آن پس وی دیگر چیزی نیافریده است و اما موضوع بررسی اقتصادی مـارکس عبارتست از انگلستان در دوران «طیران» و وضع اقتصادی انگلستان در آن دوران‌که حالتی خاص ازتکامل اقتصادی است. مارکس بازرگانی وکشاورزی وفعالیت اقتصادی‌طبقهٔ‌متوسط جامعهٔ این‌کشور را مورد مطالعه قرارداد ولذا «سود متوسط» و«طبقهٔ‌متوسط» را مطلق‌کرده! در آن ایام رشد اقتصادی فرانسه و آلمان‌هنوز درمراحل‌نازل بود و مارکس از روسیه نفرت داشت مگر در اواخر عمرش یعنی زمانی‌که به دعوی رستو روشنفکران این‌کشورمارکس‌راجدی‌گرفتند. دربارهٔکشورهای چین‌وهند جزچندمطلب‌روزنامه‌نگارانه‌چیزدیگری‌ننوشت، حال‌آنکه‌ما اکنون‌در درباره‌تکامل‌اقتصادی‌کشورهای‌جهان‌تجارب‌فراوان‌داریم‌وبعلاوه‌درزمان‌مامسئلهٔ ناسیونالیسم وجنبش‌های‌ملی مطرح شده وصحبت ازانتخاب شیوه‌های سیاسی و اقتصادی مختلف‌بمیان‌آمده است و حال‌آنکه در زمان مارکس چنین نبود.

رستو این مطالب را میگوید برای آنکه بنظر خود «محدودیت» مفرط تفکر مارکس ولذا تنگ مایگی‌استنتاجات علمی اورا ثابت کند. این‌کوشش عبثی است. اهمیت تئوری مارکس را باید درمقطع تاریخ ارزیابی کرد. این تئوری اعم از اصول جهان‌بینی و اصول اقتصادی و جامعـه‌شناسی آن تحول انقلابی در تفکر فلسفی، اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرد وعلوم‌انسانی

را از ماقبل تاریخ خودخارج ساخت و آنها را ازعرصهٔ مبهم‌بافی‌ها ومجرد تراشی‌ها واردعرصهٔ استنتاجات دقیق، عینی و مثبت ساخت. تجارب بیش از قرنی که ازعمر این تئوری گذشته است بنحوی درخشان زنده‌بودن،صحت اصولی و سلامت‌علمی‌بنیادهای نظری آنرا ثابت کرد. وامادربارهٔ‌محدودیت فکری مارکس بایدگفت هرمتفکری هرقدرهم‌که واجدنبوغ باشد، بنهرجهت ازلحاظ استعدادات دماغی و اطلاعات و معلوماتی‌که دردسترس دارد و از جهت رشد و تکامل تاریخی زمان خود دچارمحدودیت است. مارکس هم مانند دیگر اندیشه‌وران بزرگ تاریخ تابع همین‌قانون است، ودرست بهمین جهت است‌که دوست میداشت بگوید ما هرگز اعلام نمیداریم که آنچه که بدان دست یافته‌ایم حقیقت مطلق است و تنهاکاری که مانده است‌آنست که باید دربرابر آن بزانو درآمد، بلکه ما فقط مدعی‌هستیم‌که رهنمای‌عملی بدست داده‌ایم. مطالعهٔ مارکس از جامعهٔ انگلستان برای آن بود که مارکس ازکلی تراشی و انتزاع بافی پرهیز داشت و احتجاج‌خوددرا برزمینهٔ‌مشخص بنا میکرد و اما اینکه آیا مارکس از کوشش علمی و تلاش‌مطالعاتی‌خویش نتایجی گرفته است‌که دارای ارزش عظیم علمی وعملی است یانه مطلبی نیست‌که بتوان با اشاره به‌محدودیت میدان تجربه‌اش آنرا ازپیش ردکرد. ای چه بسا کشفیات دورانساز که درزمینهٔ تجارب محدود انجام‌گرفته‌است. مثلا میدان آزمون پدیده‌های طبیعی وزئولوژیك درعصرما با دوران‌سرایساك- نیوتن وچارلز داروین قابل قیاس نیست. با اینحال قوانین مکانیك و قوانین تحول انواع که از جانب این دو دانشمندکشف شده است محتوی حقایق مهمی است که امروز، با آنکه‌غنی‌ترشده و حالات و جهات متنوعی یافته، ارزش علمی خود را محفوظ داشته است. وانگهی نباید فراموش‌کرد که آنچه که مارکسیسم نام دارد درعصر ما تنها بمطالعات مشخص مارکس محدود نمانده است. مارکسیسم بمثابه علم بسط و تکامل پذیرفته، میدان آزمون و دامنهٔ تصمیم خود را وسیعتر ساخته است وهرگز به‌تکرار سخنان مارکس درهیچ زمینه‌ای بسنده نکرده وبسی جلوتر رانده است. این‌سفسطه‌و نیرنگ آقای والت رستو است که اندیشه‌ای را درحدود آغازگران‌محدود

میسازد وسپس با اتکاء به‌محدودیت فکری و تجربی آن آغازگر، آن اندیشه را مخدوش جلوه‌گر میکند!

با اینحال و باتمام شیوهٔ انکارآمیز رستو، وی ناچار است‌که‌اعترافاتی بسود مارکس بکند. وی مینویسد:

«او (یعنی مارکس ناظر به انسانهائی بود که روزی بر کمیابی پیروز خواهندشد. به طبیعت بهتر خود میدان شکفتن خواهند داد ودرمحیطی که فراوانی، نیاز ووسوسهٔ خست را از میان برده است،برای شادی روح و هوای دل خود درکارکوشند. این درواقع یك امید نجیبانه وبحق است. این نه‌فقط یك آرزو بلکه حتی یك امکان است. ولی همانطورکه گفته‌ایم، تنها امکان (آلترناتیف) نیست. توجه به‌فرزندزائی وگرفتاری به‌کسالت نیزهست. بسط مرزهای نفسانی و جهش در فضای خارج، توسل به‌لذات مبتذل و اگر شیطان بسود دستهای‌نابکارعمل کند شایدانهدام نیز هست»[1].

پس معلوم میشودکسی که «خودپسندی ابلیسانه»ای داشت آرزوهای نجیبانه‌ای در سر میپرورد و خواستار سعادت نهائی انسان بود. اگر«خود- پسندی ابلیسانه» بچنین تلاشهائی بیانجامد چندان بد نیست! سپس رستو مینویسد:

«(مارکس) سیستم در خورد ملاحظهٔ خود را ایجادکرده است، که‌پر از اشتباه است ولی‌همچنین سرشار ازبرخی نظریات استوار است و کمك مؤثری نسبت به‌علم اجتماع ورهنمود عظیمی است برای سیاست اجتماعی»[2]

اشتباه مهم اسلوبی رستو آنست که مارکسیسم را از تکامل آتی آن جدا میکند. این اشتباه با عمد فقط مخصوص رستو نیست. غالب نقادان مارکس درباختر سرمایه‌داری همین شیوه را بکار میبرندواین‌نیرنگ‌مؤثری است. تردیدی نیست که فرمولبندی بسیاری از جانب مارکس در شرایط

۱ـ والت رستو، مراحل رشد، کتاب نامبرده دربخش اول این مقاله، صفحه ۱۵۶

۲ـ همان‌کتاب، صفحه ۱۵۸

تاریخی معین انجام گرفته که امروز نمیتواند اصالت ورنگ و طنین پیشین خود را حفظ کرده باشد، یعنی با حفظ ماهیت صحیح تاریخی خود ای چه بسا که کهنه شده است. آنچه‌که امروز مارکسیسم نام دارد عبارت است از دانشی که مارکس و انگلس آنرا بنیاد نهاده‌اند ولنین آنرا بسط دادو پراتیك نهضت‌های انقلابی و ساختمان سوسیالیسم و تعمیمات تئوریسین‌های فراوان این نهضت آنرا غنی‌تر ساخته است. مقابلهٔ با این سیستم علمی است که‌دشوار است. وانگهی اطلاع آقایان نقادان از آن ناچیز است. لذا ترجیح میدهند بعنوان مارکسیسم، برخی احکام جداگانه از آثار مارکس بیرون آورند و آنها را باصطلاح رد کنند. تازه در اینکار امانت لازم را بخرج نمیدهند و مطالعه همه جانبه نمیکنند، چنانکه درمورد انتقادات رستو خواهیم‌دید.

آری رستو نیز ازلنین وکمونیسم صحبت میکند ولی بعنوان چیزی جدا از مارکس و مارکسیسم. وی میگوید لنین درجهان کارگران و دهقانان (که گویا مارکس دربارهٔشان جزچند جمله نگفته بود!)، در جهان جنگها و رقابتهای ملی با اشتباهات مارکس روبرو بود. رستو میگوید: لنین تصمیم گرفت پیغمبری مارکس را علی‌رغم شکست پیشگوئی‌های وی عملی کند. با آنکه روسیه برای سوسیالیسم نضج نداشت، یا آنکه پرولتاریا دراین‌کشور در اقلیت بود، لنین نیل به‌قدرت را هدف قرار داد. رستو میگوید، لنین بجای آن حزب‌کمونیست که باید جزئی از نهضت سوسیالیستی باشد، یك «گروه زبدهٔ توطئه‌گر» برای‌اجراء انقلاب بوجود آورد. لنین پس‌از ۱۹۲۰ و سرکوب کرونشتاد، بسوی ایجاد دولت مستبده رفت. استالین انگیزه‌های مادی و ناسیونالیسم ودولت پلیسی را برآن افزود. لذا بجای دترمینیسم اقتصادی دترمینیسم سیاسی ودولتی بوجود آمد! خروشچف مسئلهٔ کمونیسم را از کشور رشد یافته متوجه کشورهای رشد نیافته ساخت. بین‌منظره‌ای که مارکس ازکمونیسم داد و سیاست و اقتصادی کمونیست‌ها تفاوت‌زیادی است، لذا کمونیسم خصلت غیر مارکسیستی‌دارد![1].

در این منظرهٔ خودسرانه و سراپا مغلوط و اشباع از تعصب وبغض‌که

۱ــ همان کتاب، صفحه ۱۶۲

والت رستو از تکامل مارکسیسم داده بقدری اغلاط تاریخی است که لازمهٔ بیان همه واثبات همه، نوشتن کتابی است. واقعیت آنست که لنین براساس تعالیم مارکس و انگلس و با انطباق این تعالیم بر شرایط دوران‌امپریالیسم وانقلابهای پرولتری استراتژی وتاکتیك، حزب طبقهٔ کارگر را پایه‌گذاری کرد. پیروزی انقلاب اکتبر وپیدایش حکومت سوسیالیستی شوروی دلایل عیان صحت واقعیت تحلیل مارکسیستی لنین بود. جامعهٔ نوبنیادسوسیالیستی علی‌رغم اشتباهات و انحرافات سنگین دوران‌کیش شخصیت استالین درپرتو تعالیم مارکس ولنین پدید شد، استحکام یافت و تکامل پذیرفت. خودآزمون این‌جامعه‌آموزش‌مارکس‌ولنین را غنی‌کرد،استالین‌براساس تعالیم لنین‌گامهائی در جهت ایجاد و تحکیم نظام نوین سوسیالیستی برداشت ولی شیوهٔ تعبد مذهبی و فرماندهی نظامی را جانشین روش خلاقیت علمی و ادارهٔ پرنرمش جامعه براساس مرکزیت دموکراتیك ساخت وعوارض وعواقب نامطبوع رنج‌آور ودیرپائی پدید آورد. کوششی که ازکنگرهٔ بیستم اتحاد شوروی برای رفع خطاهای دوران‌کیش استالین، بسط دموکراسی سوسیالیستی و خلاقیت مارکسیستی شد، درخط اصلی تکامل مارکسیستم لنینیسم است و بر بنیاد اندیشه‌های مارکس و انگلس ولنین استوار است و در این کوشش خروشچف بمثابه دبیر اول حزب کمونیست شوروی ذیسهم است. لذا در اینجا از هیچگونه «خصلت غیر مارکسیستی کمونیسم»، ازهیچگونه«شکست مارکس» نمیتوان صحبت‌کرد.

والت رستو درصفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ کتاب خود خلاصه‌ای‌ازتئوری مارکس ضمن هفت تز مختلف بدست می‌دهد ونظریهٔ «جبر اقتصادی»ادعائی مارکس، مسئلهٔ مبارزهٔ طبقاتی، مسئلهٔ پیدایش‌سرمایه‌داری ازبطن فئودالیسم، تضادکارگر وسرمایه‌دار، ظهور امپریالیسم وبسط تضادهای آن، بحرانها و جنگها امپریالیستی و انقلاب پرولتری ودیکتاتوری پرولتاریا را با بیان‌خود و اصطلاحات خاص خویش نه با بیان مارکس و مارکسیستها و اصطلاحات آنها بشکل بسیار موجز ذکر می‌کند و دربند ششم متذکر می‌گردد که از این بند ببعد تکمیل لنین از تئوری مارکس تشریح شده است. سپس رستو به

بیان وجوه شباهت واختلاف تئوری مارکس با تئوری «مراحل‌رشد»میپردازد و بطورکلی متذکر می‌شود:

«مارکسیسم نیز (مانند تئوری «مراحل رشد اقتصادی» ولت رستو) تئوری آنست که‌چگونه جوامع سنتی با آموختن نیرنگ تکنولوژی معاصرصنعتی‌در درون‌ستروکتور خودشان منافع عام(*Compound intrest*) خویش را تأمین می‌سازند و سپس مراحلی ازپی درمی‌آیند تا برسند به آن مرحله‌ای از فراوانی که‌مارکس آنرا کمونیسم میخواند (نه‌سوسیالیسم که تابع دیکتاتوری پرولتاریاست)[1].

سپس رستو به‌بیان شباهتهای نظریهٔ خود و مارکس میپردازدوشباهتهای زیرین را بین دو تئوری می‌یابد:

الف) هردو جامعه را از لحاظ دورنمای رشد اقتصادی‌بررسی‌میکنند.

ب) هردو قبول دارندکه تغییرات اقتصادی عواقب سیاسی و فرهنگی و اجتماعی دارد ولی رستو تصریح می‌کند که‌وی معتقد نیست‌که اقتصاد عنصر مسلط است.

ج) هر دو واقعیت‌گروهها و طبقات و منافع آنها رادرپروسهٔاجتماعی قبول دارند ولی رستو تصریح می‌کند که گروهها وطبقات ومنافع‌آنهایگانه نیروی تعیین‌کنندهٔ ترقی اجتماعی نیستند.

د) هر دو برآنندکه منافع‌اقتصادی تعیین‌کنندهٔ آن محیطی است‌که از آن جنگ برمیخزد ولی رستو تصریح میکند که‌وی به تقدم و اولویت (*primacy*) منافع اقتصادی معتقد نیست.

ه) هر دوهدف را فراوانی محصول قرارداده‌اند. مارکس میگوید این زمانی است‌که‌کاربه نیاز عمومی بدل شود. رستو مدعی است‌که وی در این زمینه سخن‌گفتنی بیشتری دارد.

و) ازلحاظ اقتصادی هر دو تئوری بر روی تحلیل رشته‌ای (*Secrral anslysis*) تکیه میکنند ولی گویا تحلیل مارکس تنها برشتهٔ

۱ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۴۵

کالاهای مصرفی ورشتهٔ سرمایه محدود است وحال آنکه رستو مدعی است که یك «تئوری دینامیك تولید» را بدست می‌دهد.[1]

پس از بیان شباهت‌ها که رستو ضمن آن به اختلافات نیز اشاره‌کرده است، رستو به بیان وجوه اختلاف بین دو تئوری میپردازد وآنها را نیز بدین نحو بیان میدارد.

الف)فرق‌اول‌دربیان‌انگیزه‌های‌حرکت‌اجتماعی(*Social motivation*) است. رستو برآنست که تئوری مارکس گویا از مبنای مطلق کردن (*Maximisation*) سود برخاسته استو حال آنکه رستو مدعی است که وی انسان را درقدرت، فراغت، ماجرا، آزمایش، امنیت و خانواده مطالعه میکند واین طرز تحلیل منجر به تشخیص یك سلسله مراحل جامد وضروری تاریخ نمی‌شود بلکه منجر به«الگوهای انتخاب» میگردد. مقصد رستوآنست که گویا مارکس بوجود مراحل «مقدر» رشد معتقد است وحال آنکه‌مراحل رستو منوط به اراده انسانی است و اختیاری است.

ب) فرق دوم آنست که برخلاف مارکس که گویا معتقد بود رفتار جامعه منحصرا بوسیلهٔ ملاحظات اقتصادی تعیین میگردد، رستو مدعی است که شئون مختلف جامعه درهم موثرند یعنی امور فرهنگی و اجتماعی‌وسیاسی منعکس کننده بخشهای مختلف هستی انسانند و براجرائیات جامعه و ازآن جمله براجرائیات اقتصادی آن تأثیر مستقل و مطمئن خودرا باقی‌میگذارند، لذا اصل، توازن قواست نه مطلق شدن یك‌پروسهٔ معین. مقصد رستوآنست‌که گویا مارکس اقتصاد را علت بالذات میدانست و بقیه را معلول با لذات و منکر هرگونه تأثیر متقابل و متعاکس شئون اجتماع درهم بود!

ج) تئوری مراحل فرضیهٔ «فوق‌العاده ساده شدهٔ» مارکس را درباره آنکه تصمیمات جامعه متعلق بکسی است که مالکیت را در ید تصرف دارد رد میکند.

د) مارکس و هگل درست میگفتندکه تاریخ در اثر تصادم منافع و

۱ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۴۸

نظریات و نیروهای متضاد بجلو میرودولی این تناقض‌سرانجام بسود سراپای جامعه حل می‌شود نه بسود یك طبقه وهمین حل مسائل بر اساس‌سود عـام، موجب کمترشدن تصادمات است و توازنی بین دولت، رفاه و مصرف عامه پدید میگردد.[1]

در نکات فوق رستو یك سلسله دعـاوی علیه مارکس مطرح میکند و یك مشت احکام دلبخواه را بمیان میکشد که لازمهٔ بحث وفحص دراطراف آنهاو رد آنها تألیف‌کتابی است و ازحوصلهٔ این مقاله خارجاست. ماصرفاً بجهت مراعات حجم مقاله از مجّموع دعاوی رستو **فقط وفقط** یـك نکته را مورد بررسی قرارمیدهیم و آن مسئلهٔ «دترمینیسم اقتصادی» مارکس است زیرا اگرروشن شودکه در این انتقاد بنیادی، رستو ذیحق نیست سراپـای بنای انتقادی رستو از مارکس فرو خواهد ریخت. درواقع نکاتی کـه در فوق راجع بنظریات رستو در مورد مارکس گفته‌ایم نشانهٔ یك اشتباه‌اصولی رستو درمورد فلسفهٔ اجتماعی مارکس‌ودرك غلط آنست. رستو فلسفهٔ‌اجتماعی مارکس (ماتریالیسم تاریخی) را به آنچیزی‌بدل میکند که مارکس‌وانگلس از آن‌بیش‌از همه کراهت داشتند و آن «جبراقتصادی»(دترمینیسم اقتصادی) است. رستو صریحاً همین اصطلاح را در مورد استنباط اجتماعی وتاریخی مارکس ذکر میکند. این درك نادرست از تئوری اجتماعی مارکس ازهمین نخستین تز از تزهای هفتگانهٔ رستو درباره مارکسیسم دیده میشود. از آنجا که این نخستین تز بدعوی رستو هم محتوی خلاصهٔ مهمترین نظریهٔ سوسیو-لوژیك مارکس است وهم بنظرنگارنده درآن حداکثر مغالطه عامیانه انجام گرفته است‌آنرا نقل میکنیم ومورد مداقه قرار میدهیم. بدعوی رستو،مارکس برآنست که:

«مختصات سیاسی، اجتماعی وفرهنگی جوامع تابع آنست‌که پروسهٔ اقتصادی‌آن جامعه چگونه رهبری میشود. رفتار سیاسی و اجتماعی وفرهنگی افراد اصولا تابع منافع اقتصادی آنهاست. آنچه‌که از آن پس می‌آیـداز

۱ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۵۴

همین‌جا ناشی میگردد. تا دورانی‌که‌کمونیسم در رسد یعنی هنگامیکه بـار کمیابی از دوش مردم برداشته میشود و انگیزه‌های دیگر انسانی وآرزوهای وی سلطه می‌یابد».[1]

بدین‌ترتیب رستو مصر است‌که مارکس نه‌تنها به مسلط‌بودن‌واولویت عامل اقتصادی معتقد است بلکه آنرا مطلق‌میکند،همه‌چیز را از سودومالکیت ناشی میشمرد. حتی بتأثیر متعاکس عوامل فرهنگی‌وسیاسی و اجتماعی‌برروی اقتصاد جامعه معتقدنیست و همه‌چیز را تابع صرف‌اقتصادیات جامعه‌میشمارد. در واقع اگر مارکس چنین‌گفته بود حکم فوق‌العاده یکطرفـه‌ای دربـارهٔ حرکت جامعه، قوانین تکامل جامعه، اهرمها و انگیزه‌های تحول تاریخی صادر و تاریخ بغرنج انسانـی را بحد مفرط ساده کـرده بود. خوشبختانه مـارکس بهیچوجه چنین چیـزی نگفته است و این بیان نـادرست و ساده شده از تئوری اجتماعـی مـارکس که بسیار بین مخالفان مارکسیسم متداول است (وحتی در زمان خود مارکس این‌مغلطه در مورد جامعه‌شناسی مارکسیستی شده است)، اگرمحصول غرض نباشد،لااقل محصول عدم‌مطالعهٔ دقیق مارکسیسم است. انگلس در مکاتبات خود (ازآنجمله نامهٔ مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰ انگلس به بلوخ و نامهٔ ۱۴ اوت ۱۸۹۳ انگلس به مرینگ) تصریح میکندکه‌گناه‌بخشی از این تعبیر غلط از فلسفهٔ اجتماعی مـارکسیسم بگردن مارکس‌و اوست، زیرا آنهاکه علاقه داشتند، عینیت وضرورت‌حرکت تکاملی تاریخ را مستقل از عوامل ذهنی و فکری و روانی بیان دارند،نقش زیربنای اقتصادی و مسئلهٔ زایش روبنای معنوی جامعه از زیربنای اقتصادی را برجسته‌کردند ولی فرصت نکردند اشکال این زایش و تأثیر متقابل این روبنا برزیربنا را چنانکه شاید و باید نشان دهند، مگر دربرخی مواردکه‌به تجزیه وتحلیل‌های مشخص تاریخی دست‌زدند[2]. انگلس بسبب انصاف‌علمی

۱. همان‌کتاب، صفحه ۱۴۵

۲. انگلس بکـرات خـواستاران را بمطالعهٔ اثـر معروف مـارکس
←

خود این سخن را نوشته است ولـی از آن زمان تـا کنون چندان دربـاره تئوری اقتصادی مارکس تألیفات وسیع نگاشته شده است‌که محلی بـرای سوءتعبیر نیست.

ولی بنظر میرسدکه آقای والت رستو از همهٔ این‌مطالب بی‌خبراست و برچسب اسقاط «دترمینیسم اقتصادی» کماکان بنظر او برچسب مناسبی‌است. برای آنکه معلوم شودکه رستو در بیان فلسفهٔ اجتماعـی مارکس تـا چـه اندازه خطاکرده است، بجاست با این فلسفه از بیان کلاسیکهای‌مارکسیستی آشنا شویم وچون دراینجا ذکراسناد ضرور است، ازنقل‌قول مطالب‌اساسی از نوشته‌های مارکس، انگلس، و لنین احتراز نخواهیم‌کرد تـا روشن‌گردد چگونه مدعی بی‌مطالعه سخن‌گفته است.

مسئلهٔ رابطهٔ حیات مادی اجتماع با حیات معنوی آن و اینکه‌کدامیك از این دو از جهت وجودی بردیگری‌مقدم‌است وکدامیك تعیین‌کنندهٔ‌دیگری است، در جامعه‌شناسی علمی و ماتریالیستی مارکس‌که «ماتریالیسم تاریخی» نام دارد، مسئله **مرکزی وعمده** است.مارکس با انطباق‌اصل‌ماتریالیستی تقدم عام ماده برشعور برپروسه‌ها وپدیده‌های اجتماعی (که تاریخ‌آن‌بخشی از تاریخ حرکت ماده، بخشی ازتاریخ طبیعت است) بی‌اندك تردید وابهام این نتیجهٔ مهم و دورانساز را میگیردکه هستی مادی جامعه یعنی شیوهٔ تولید زندگی مادی برشعور اجتماعی‌که مجموعه از افکار اجتماع، ایدئولوژی و روان اجتماعی است مقدم است. شایان تصریح است‌که در ماتریالیسم‌ماقبل مارکس، توضیح و تعلیل وتحلیل پدیده‌های اجتماعی درچارچوب ایده‌آلیسم (تقدم شعور برماده)باقی مانده بود، زیرا ماتریالیستهای پیش‌ازمارکس‌افکار،

→ «۱۸ برومر لوئی بناپارت» احاله میدهد و میگویدکه مارکس دراین اثرتأثیر متقابل جهات اقتصادی، سیاسی ومعنوی را درزمینهٔ‌مشخص‌حوادث‌یك‌دوران، با استادی نشان داده است. اهمیت فوق‌العاده‌ای‌که مارکسیسم برای تئوری انقلابی و حزب انقلابی و دولت انقلابی قائل است به بهترین نحوی ثابت میکندکه بهیچوجه صحبت برسرمطلق‌کردن عوامل اقتصادی نیست.

روحیات، عقاید و نظریات افراد جامعه یا مردان بـزرگ و زبده را انگیزهٔ اساسی حرکت جامعه و تحولات مادی آن میشمردند. نخستین‌کسی درتاریخ که‌کاخ والای توضیح ماتریالیستی جهان را ازبنیاد تا قبهٔ آن ساخت وجهان ارگانیك و غیرارگانیك، طبیعت و جامعه، ماده و شعور را با قوانین واحد و پیگیری توضیح داد، مارکس وهمکارکبیرش فریدریش انگلس است.

فلسفهٔ اجتماعی مارکسیسم ازانطباق‌احکام و قوانین‌ماتریالیسم‌دیالکتیك برپدیده‌های زندگی اجتماعی و بررسی جامعه ناشی میشود. این علم‌عامترین قوانین تکامل‌اجتماعی است. انگلس‌درنطقی برسرمزار مارکس‌کشف‌دورانساز مارکس را دربارهٔ تاریخ تکامل بشر تلخیص‌کرد و بدین‌نحو بیان نمود:

«همانطورکه‌داروین قوانین‌تکامل جهان‌ارگانیك (آلی) راکشف‌کرد، مارکس قوانین تاریخ بشری را مکشوف ساخت. یعنی این واقعیت ساده را که تا این اواخر در زیر ساترهای ایدئولوژیك پنهان بود وحاکی‌ازآنست که انسان قبل از آنکه بتواند بسیاست علم، مذهب وغیره بپردازدبایدبتواند بخورد، بنوشد، مسکن‌کند، بپوشد، و لذا تولید وسایل بلاواسطهٔ زندگی و بدین سبب هر مرحلهٔ معین تکامل اقتصادی خلق یادوران،آنچنان‌پایه‌ایست‌که از آن مؤسسات دولتی، نظریات حقوقی، هنر و یـا حتی معتقدات مذهبی را افراد معین نشأت میکند و بهمین سبب است‌که برآن اساس این مؤسسات و نظریات وتصورات‌را باید توضیح دادنه‌برعکس،آنطورکه‌تاکنون عمل‌میشده است». (کلیات مارکس و انگلس، منتخبات آثار بـزبان روسی، جلد دوم، صفحه ۱۵۷).

مارکس در اثر معروف خود موسوم به «انتقاد برعـلم اقتصاد» حکم مهم خود را دربارهٔ تقدم هستی مادی اجتماع بـرشعور و حیات معنوی آن، حکمی راکه مظهر برجستهٔ ماتریالیسم پیگیر اوست، بنحوزیرین افاده‌میکند:

«انسانها در تولید اجتماعی معیشت‌خود، وارد مناسبات معین‌وضروری که باارادهٔ آنان وابسته نیست، یعنی وارد مناسبات‌اجتماعی میشوند،که‌بمرحلهٔ معینی از تکامل نیروهای‌مولده‌آن اجتماع، مربوط است.مجموع این‌مناسبات تولیدی، بنیاد اقتصادی اجتماع و یك زیربنای واقعی است‌کـه برروی آن

روبنای قضائی و سیاسی ساخته شــده، و از آن اشکال معین شعور اجتماع ناشی گردیده است. شیوهٔ تولید زندگی مادی پروسهٔ اجتماعی، سیاسی‌وروحی زندگی جامعه را معین میکند. این شعور مــردم نیست‌کــه تعیین‌کنندهٔ هستی آنهاست. برعکس، این هستی اجتماعی آنهاست که شعورشان‌را تعیین‌میکند». (منتخبات آثار مارکس و انگلس ــ چاپ‌روسی ــ جلد اول، صفحهٔ ۳۲۲).

لنین تئوریسین بزرگ مارکسیست، بنوبهٔ خود، لب اندیشهٔ مارکس‌را در زمینهٔ تکامل اجتماع با عمق ورسائی درخوردی بدین نحوبیان میکند:

«مارکسیسم راه بررسی جامع وهمه جانبهٔ پروسهٔ ظهور و تکامــل و انحطاط فــرماسیونهای اجتماعی ــ اقتصادی را نشان داد و **مجموع** کلیهٔ گرایشهای متناقض را مطالعه نمود و آنها را بشرایطی که دقیقاً قابل‌تعریفند تأویل‌کرده و سوبژکتیویسم و خودسری را در انتخاب اندیشه‌های «راهبر» و تفسیر آنها مرتفع ساخته‌وریشه‌های بلااستثناء همهٔ اندیشه‌هاوهمهٔ گرایشهای مختلف را در حالت نیروهای مادی مولده‌کشف‌کرده است. افرادخودتاریخ خویش را می‌آفرینند ولی انگیزه‌های افراد، بویژه توده‌های افراد چیست، چه چیز موجب تصادم ایده‌ها و مجاهدات متضاد است و مجموع همهٔ ایــن تصادمات که بنیاد سراپای فعالیت تاریخی انسانها را پدید می‌آورد چیست‌و قانون تکامل این شرایط چگونه است. مارکس بهمهٔ این مسائل توجه‌کرده راه را برای بررسی علمی تاریخ‌که با وجود دو جوانب و متناقض بــودن فراوان خویش پروسه‌ای است‌مبتنی برقوانین،نشان داده است.» (لنین‌ــ کلیات بزبان روسی ــ جلد ۲۱، صفحات ۴۰ــ۴۱).

ولی مارکس‌که اصل تقدم هستی مادی اجتماع برشعورآن راتصریح کرده است، درعین حــال بکرات پــژوهندگان پدیده‌های اجتماعــی را از برخورد مکانیکی به‌پدیده‌های اجتماعی، ازتبدیل سوسیولوژی مــاتریالیستی بنوعی «جبراقتصادی» آنطورکه رستو میکوشد مارکسیسم را بدان بدل‌کند، ازعدم درك **ویژگی** نسج اجتماع برحذرداشته است. مارکس دراثرداهیانهٔ خویش «سرمایه» ویژگی قوانین تولید سرمایه‌داری راکــه در واقع ویژگی قوانین تکامل اجتماعی (لااقل تا قبل از پیدایش جوامع سوسیالیستی است)

بیان میدارد و متذکر میگرددکه بطورکلی در تولید سرمایه‌داری همهٔ قوانین کلی بشکل بسیار درهم وتقریبی و تقریباً بمثابــه **گرایش مسلط**، بمثابــه **نوسانات متوسط ثابتی‌که هــرگز استوارانــه مستقرنمیگردد، تحقق میپذیرد.**

مارکس نه‌تنها این خصلت ویژه پرازانعطاف قوانین اجتماعی رالااقل درچارچوب جامعه مبتنی برطبقات متناقض تصریح مینمود، بلکه جدا برحذر میداشت‌که طرح تکامل اقتصادی‌ـاجتماعی شماتیزه شود و بشکل تجریدی و بصورت قالبی و بخشنامه‌وار درآید. برعکس تأکید مینمودکه بایدفاکت‌ها ومطالعهٔ واقعیت‌عینی‌پایهٔ تحقیق قرارگیرد، زیرا باآنکه ماهیت تکامل‌اجتماع ومراحل مختلف‌آن یعنی ماهیت فرماسیونها (یا صورت‌بندیهای) اقتصادی‌ـ اجتماعی یکی است،شکل بروز ودیگرمختصات‌آن میتواند بسیارمتعدد ومتفاوت باشد. برخلاف‌دعوی رستو، مارکس‌بهیچ مرحله‌بندی مقدروبلاتغییرویکنواخت تکامل اجتماعی ازجهت شکل بروزمعتقدنبوده است. مارکس این تذکاررا با عمق وصراحت ودقتی‌که خاص اوست بدین‌نحو مطرح میکند:

«یك زیربنای واحد اقتصادی،که ازجهت شرایطعمده همان‌زیربناست، در اثرحالات بــی‌نهایت مختلف آمپیریك، شرایط طبیعی، مناسبات نــژادی وتأثیرات‌تاریخی‌موثر ازخارج‌وغیره‌میتواند دربروزخود تنوع‌ها(واریاسیون) ودرجات (گراداسیون) بی‌نهایتی پدیدآورد.که میتوان آنها را بکمك تجزیه وتحلیل این حالات امپیریك مفروض، درك‌کرد».[1]

مثلا درمورد مختصات جامعهٔ شرقی، مارکس متذکر میگرددکه:

«شرایط اقلیمی‌وزمینی، بویژه‌پهنهٔ‌عظیم بیابانهائی‌که ازصحرای‌افریقا، ازمیان عربستان وایران وهند وتاتار، تا ارتفاعات فلوات‌آسیائی ممتداست، سیستم‌آبیاری مصنوعی را ازطریق ترعه‌ها وتأسیسات‌آبیاری، به‌پایهٔ زراعت شرقی تبدیل‌کرده است»[2]

۱ــ مارکس‌ــسرمایه‌ــ جلد۳، چاپ روسی،سال ۱۹۴۹،صفحه ۸۰۴.

۲ــ مارکس وانگلس،کلیات، چاپ روسی ــ جلد نهم‌ــ صفحه ۳۴۷.

بر روی همین استدلال مارکس نشان میدهد که حکومتهای مستبدهٔ تئوکراتیك خاور باستان ثمرهٔ همین کمی آب و نظارت دولت بر توزیع آب بوده که موجب تمرکز قدرت دردست دولتهای شرقی شده است. نقش این مؤسسهٔ سیاسی یعنی دولت نیز در بقیه اجتماع و از آنجمله دراقتصاد آن روشن است، لـذا در این تحلیل علمی ومشخص، مارکس نقش عامل جغرافیائی (شرایط اقلیمی وزمینی) را فوق العاده برجسته میکند، بدون آنکه بشیوهٔ افـراد قشری بیم داشته باشد که گویا این تصریح، این نوع تحلیل، نقش عامل اقتصادی (نیروهای مولده ومناسبات تولید) را ضعیف میکند وسپس به نقش مهم دولت اشاره میکند یعنی نقش عامل سیاسی را درپیدایش شکل اقتصادی یادآور میشود. البته مارکس ازاین خطای فاحش بدوراست که تاریخ را به توده‌ای ازحوادث درهم برهم که بانتخاب نسلها مربوط است (آنطورکه روستو معتقد است) مبدل کند. او به قانونمند بودن پروسهٔ تاریخ انسانـی عقیده دارد واین قانونمندی را نیز عینی ومستقل از ارادهٔ انسانها میشمرد. ولی این بمعنای آن نیست که قانون بشکل یکنواخت خشك، متحدالشکل عمل میکند وتحت تـأثیر رقص مغشوش عوامل که در آنها عامل اقتصادی مسلط است تنوع عظیمی از اشکال بخود نمیگیرد.

دربارهٔ اهمیت مطالعهٔ کنکرت ودقیق تاریخ نه فقط مارکس، بلکه انگلس نیز تذکرات موکدی دارد. مثلا انگلس درنامهٔ معروف خود به ك. شمیدت در تاریخ ۵ اوت ۱۸۹۰ ازلندن چنین نوشت:

«ولی استنباط تاریخی ما مقدم برهرچیز رهنمای مطالعه است نه اهرم تجریدبافی‌هائی ازنوع تجریدبافیهای هگل. باید سراپای تاریخ را از نـو مطالعه کرد. باید شرایط هستی فرماسیونهای اجتماعی مختلف را قبل از آنکه بکوشیم تا نظریات مربوطهٔ سیاسی، حقوقی، هنری، فلسفی، مذهبی وغیره را آنها بیرون بکشیم درجزئیات پژوهش کنیم»[1]

انگلس برای آنکه مغلطه‌های افرادی مانند پائول بارت راکه در زمان

۱ــ منتخبات مارکس وانگلس، چاپ روسی، جلد دوم، صفحه ۴۶۶.

اومانند روستو درزمان ما استنباط تاریخی مارکسیستی را به «دترمینیسم اقتصادی» مبدل میکردند فاش کند، درمکاتبات اواخر عمرخود یك سلسله اظهارنظرهای بسیارذیقیمت دربارهٔ نقش اراده‌های فردی درپیدایش حادثهٔ تاریخی، رابطهٔ فکر وپروسهٔ تکامل اقتصادی، نقش تصادفات درتاریخ، نقش متعاکس روبناو استقلال نسبی آن نموده است که ذکرهمهٔ آنها دراینجا سخن را بدرازا خواهد کشاند. ما طالبان را بمطالعهٔ نامه‌های انگلس به شمیدت، بلـوخ، مـرینگ، شتارکنبورگ، دانیلسن ودیگران مراجعه میدهیم. برای دادن نمونه‌ای ازبررسی دقیق وعلمی کلاسیکها دربارهٔ قوانین اجتماعی نظریات فوق العاده عمیق وخلاق انگلس را درمورد رابطهٔ «اراده فردی وحادثهٔ تاریخی» ذکرمیکنیم. انگلس درنامه ۲۱ــ۲۲ سپتامبرخود به بلوخ چنین مینویسد:

«تاریخ چنین ساخته میشود که همیشه نتیجهٔ نهائی ازتصادم تعدادکثیری اراده‌های جداگانه حاصل می‌آید وضمناً هریك ازاین اراده‌ها، بازبه برکت توده‌ای ازشرایط ومختصات حیاتی، به آنچیزی که اینك هست بدل میگردد. بدینسان تعداد بی‌پایان قوای متقاطع وگروه بیشمار متوازی الاضلاع قواوجود دارد وازاین تقاطع یك نتیجهٔ مشترك یعنی **حادثهٔ تاریخی** حاصل می‌آید. این نتیجهٔ تاریخی را میتوان بازبمثابه محصول یك قوه که بعنوان کل، بنحوی ناخودآگاه وبلااراده عمل میکند، مورد بررسی قرارداد. زیراآنچه که یك فرد میخواهد، ازطرف همهٔ دیگران مواجه با مانع میشود ودرآخرآن چیزی بروز میکند که احدی خواستارش نبوده است، بدین ترتیب تاریخ، بدانسان که تا امروزجریان می‌یافت. مانند یك پروسهٔ طبیعی ــ تاریخی جریان دارد و ماهیتاً تابع همان قوانین حرکت نیزهست».

ازاین سخن انگلس برمی‌آید که یك «حادثهٔ تاریخی» ازیکطرف نتیجهٔ تقاطع گروه بیشماری ازمتوازی الاضلاع قوای ارادی است ولـی از طـرف دیگرخود حادثهٔ تاریخی بمثابه یك کل دارای شخصیت مستقل است ونیروئی است که بلااراده وبنحوی ناخودآگاه ودر وراء «انتخاب» و «اختیار» افراد جداگانه عمل میکند زیرا جمع این قوای بیشماره، جمع ریاضی نیست بلکه نتیجهٔ درآمیختگی بعضی وحذف بعضی دیگراست. وبهمین جهت این کل، این

جمع بست را باید مستقلا نیزمانند یك پدیده طبیعی- تاریخی مورد بررسی قرارداد وتنها نمیتوان براساس اراده وانتخاب فردی آنرا توضیح داد.

انگلس سپس درهمین نامه نقش اراده فردی را درپروسهٔ تاریخی و ارزش وعیارآنرا روشن میسازد ومینویسد: ازاین وضع که

«اراده افراد جداگانه که‌هریك طالب آنچیزی‌هستندکه وضع‌فیزیکی و شرایط خارجی (یعنی در آخرین مرحلهٔ اقتصادی) آنها، آنها را بدانسو میکشد (یابعبارت دیگر شرایط خصوصی و عمومی اجتماعی)، این نتیجه بر نمی‌آیدکه این اراده‌ها برابر با صفر هستند برعکس اراده فردی در اراده کلی نیز شرکت میجوید و لذا در آن مستحیل هستند.»[1]

باین بیان انگلس دقت‌کنید. اراده فردی خود محصول دوچیز است: شرایط خصوصی یا وضع فیزیکی و شرایط عمومی اجتماعی‌که در آخرین مرحلهٔ اقتصادی است، یعنی اراده از یکسو تابع مختصات جسمی انسانی و ازسوی دیگر تابع محیط اجتماعی-اقتصادی است. و آنوقت‌خود این‌اراده که محصول این دوعامل است نه بعنوان صفر بلکه عددی واقعی در پیکره عظیم پروسهٔ تاریخی شرکت دارد.

هدف از نقل قولها و نمونه‌های فوق آنست‌که برخورد نرم، خلاق و غنی و عمیقاً علمی مارکس و انگلس را در انطباق متدولوژی عمومی جامعه- شناسی ماتریالیستی برنسج واقعی‌تاریخ وپژوهش این نسج‌نشان دهیم‌ولاجرم باین نتیجه برسیم‌که این جامعه‌شناسی «دترمینیسم اقتصادی» نیست بلکه در عین آنکه عامل اقتصادی را بحق و بجا و بناباصطلاح مؤکد ومکرر انگلس «درآخرین تحلیل» عامل تعیین‌کننده ماهیت تکامل اجتماعات انسانی‌میشمرد، بهیچوجه نه‌نقش عوامل دیگر (عامل اقلیمی و جغرافیائی، عوامل‌بیولوژیك، عامل روانی و فکری) را منکر است و نه منکر آنست‌که این عوامل ممکن است در اینجا یا آنجا، در این‌یا آن‌دوره‌صاحب‌تأثیری فوق‌العاده‌مهم‌باشند.

---

۱. مارکس و انگلس، آثار منتخب بروسی، جلد دوم-صفحات ۴۶۸ تا ۴۶۹.

بهمین جهت مارکسیسم خلاق پیوسته تحلیل مشخص وضع مشخص را تنها اسلوب صحیح علمی میشمرد و از انطباق قشری و حتی اجباری احکام ونتائج حاضروآماده برواقعیت‌نفرت‌دارد. این‌یکی‌ازمظاهرجدی‌سوبژکتیویسم است‌که بجای منشأگرفتن از زندگی و واقعیت، زندگی و واقعیت رادرکالبد تنگ احکام و افکار ازپیش آماده شده، بزور وجبر و بکمك تکفیر وارعاب بگنجانیم.

البته این بدان معنا نیست‌که در تحلیل فاکتها، باید به اسلوب علمی تحلیل‌که مارکسیسم آنرا بدست میدهد متکی‌نشد. بهیچوجه. مارکس‌وانگلس آئین خود را «رهنمای آئین خود را «رهنمای عمل» «رهنمای بررسی» میشمردند، برای عمل، زندگی، فاکت، واقعیت اصالت قائل بودند و برآن بودندکه باید به تئوری تنها بمثابه وسیله‌ای برای سمت‌یابی‌درانبوه‌واقعیات متکی شد.

بهمین جهت جامعه‌شناسی مارکسیستی میتواندو باید نسج‌بغرنج‌جامعه را دمبدم دقیقتر و جامع‌تر بشناسد و **حربهٔ اسلوبی** خود را دمبدم دقیقتر و حساس‌ترکند. از زمان پیدایش مارکسیسم تاکنون در این زمینه‌کار بزرگی انجام‌گرفته ولی نمیتوان اعتراف نکردکه اگر برخی عوارض منفی مانند نوعی انجماد نسبی حیات تئوریك در دوران‌کیش شخصیت استالین نبود، جامعه‌شناسی مارکسیستی میتوانست غناء بیشتری‌کسب‌کند و از آنجمله در مبحث مهم رابطهٔ دیالکتیکی عنصر بیولوژیك و عنصر سوسیولوژیك‌درتکامل جامعه، روان فردی و روان اجتماعی و نقش آن در تکامل جامعه غوردرسی بیشتری نماید، اکنون بنقائص‌کار بسیاری ازکارشناسان و دانشمندان برجستهٔ علوم اجتماعی در شوروی واقفند. بعنوان نمونه اظهارنظر سه‌تن از فلاسفه‌و ایدئولوگهای سرشناس و معتبر شوروی‌رانقل‌میکنیم. فیلسوف معروف‌شوروی آکادمیسین میتین مینویسد:

«باید متذکر شدکه مثلادر ایالات متحدهٔ امریکابیش از چهل پژوهشگاه جامعه‌شناسی وجود دارد و همچنین بایدگفت‌که در آنجا یك ارتش‌کامل از فلاسفه و جامعه‌شناسان و روانشناسان مشغول تنظیم باصطلاح جامعه‌شناسی

صغیر (میکروسوسیولوژی) ومسائل مدیریت و منیجریسم (*Managesism*) وغیره هستند. البته این عمل با شیوه‌های غیرعلمی و برای هدفهای خاص پراگماتیك انجام میگیرد. درکشورما پژوهشهای کنکرت جامعه‌شناسی براساس شیوه ماتریالیسم تاریخی که جامعه‌شناسی عام ماست، میتواند وبایدپژوهشهای واقعی علمی باشد. ولی باید تصریح کردکه در امر تنظیم پژوهشهای مشخص جامعه‌شناسی، ما حسابی عقب مانده‌ایم. آ. و. الکساندروف رئیس دانشگاه لنینگراد، بحق در سخنرانی خود متذکر شدکه ضروری است روانشناسی صنعتی گسترش یابد و درباره ایجاد آزمایشگاه روانشناسی صنعتی در جنب دانشگاه، سخن گفت. این نوع پژوهشها، اگر براساس ماتریالیسم و اسلوب دیالکتیك انجام‌گیرد، میتواند نتائج جدی بدست دهد.[1]

پروفسور یو. پ. فرانتسف یکی از جامعه‌شناسان نامی معاصر شوروی مینویسد:

«باید تأکیدکردکه اکنون نقائص‌روحی انسان‌وبقایای عادات‌ورسومی که جامعه طی قرون متمادی پرورش داده است و درآن، آن نوع مناسبات اجتماعی‌که آلاینده شخصیت انسانی است، مسلط است، به مانع جدی بدل شده است. ما جامعه‌شناسان شوروی توجه‌کافی به مطالعهٔ مسائل روانشناسی اجتماعی مبذول نداشته‌ایم و مسئلهٔ پیوند ناگسستنی تغییرات ایدئولوژی و ایدئولوژی و روانشناسی توده‌ها را منظم نکرده‌ایم. تئوریسین‌های بورژوا کوهها کاغذ سیاه کرده‌اند و «اداره‌ناپذیر بودن» واکنش روحی جامعه وتغییرناپذیری «طبیعت» روحی انسان را مبرهن ساخته‌اند. این یکی از ارکان ایدئولوژی بورژوازی است‌که موافق با حقیقت نیست. در آثار لنین‌اشاره صریح به درك علمی روان جمعی توده‌ها و تطور آن هست. این امربرای پراتیك ما دارای اهمیت فراوانی است.»[2]

۱. میتین، «ترقی علم ووظایف تحقیقات‌فلسفی». مجلهٔ‌فلسفی سال ۱۹۶۱ شماره ۷ چاپ مسکو.

۲. یو. پ. فرانتسف، «کلکتیویسم سوسیالیستی و تکوین شخصیت» مجلهٔ فلسفی سال ۱۹۶۱ شماره ۵، چاپ مسکو.

و سرانجام ایلیچف مسئول بخش تبلیغات دستگاه‌کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی صریحاً مینویسد:

«نادرست‌است‌که ضرورت تحقیقات واقعاً علمی‌مارکسیستی‌روانشناسی اجتماعی را مورد تردید قراردهیم. تا امروز روانشناسان ما تنهابمطالعهٔ‌روان فرد مشغولند و مختصات روانی گروه مردم و روان‌جمعی را مطالعه نمیکنند. لذا در پراتیك تربیتی ماگاه مختصات معیشتی و روان این یا آن‌گروه را در نظر نمیگیرند.»[1]

ایلیچف در همین مقاله نکتهٔ مهمی را تصریح میکند و آن اینست‌که وجود **شرایط عینی** (شرایط اقتصادی واجتماعی) به تنهائی برای ایجاد انسان نوین‌کافی نیست و عامل ذهنی (روان فردی و اجتماعی) بنوبه خود دارای نقشی فعال است و بهمین جهت باید این عامل را خوب شناخت. ایلیچف مینویسد:

«شرایط عینی تربیت انسان نوین در نزد ما پدید آمده است، ولی‌هر قدر هم‌که شرایط عینی بخودی‌خود مساعد باشند، به نتائج مطلوب نمیرسد. حساب تأثیر **خودبخودی** شرایط عینی حساب غلطی‌است، زیرا نقش‌فعال عامل ذهنی را از دایره محاسبه خارج میسازد.

این نقل‌قولها با نهایت صراحت نشان میدهدکه **اولا** مطالعهٔ روان اجتماع از عرصهٔ پژوهش تئوریسین‌های مارکسیست دورمانده و شاید علت آن بودکه چون مارکسیسم نقش‌تعیین‌کننده عامل ذهنی(اقتصادی‌ـ‌اجتماعی) را مصرح ساخته لذا،گویا، نیازی ببررسی عامل‌ذهنی نیست. **ثانیاً** یك‌رشته مشکلات عملی‌که در سرراه تکامل آتی جامعهٔ نوین و پرورش انسان نوین پدید شده، نقش حساس و فعال روان فردی و اجتماعی را روشن ساخته وحل آن مسائل بدون درك این‌مسئله شدنی نیست. **ثالثاً** تئوریسین‌های‌مارکسیست به‌بررسی عمقی مسئله آغاز نهاده‌اند وجامعه‌شناسی مارکسیستی از جهات‌مبانی

۱. ایلیچف، «مبادی رهبری علمی تکامل جامعه» مجلهٔ‌کمونیست، سال ۱۹۶۲، شماره ۱۶ نوامبر، چاپ مسکو.

تئوریك خودکوچکترین «مانع اصولی» برای حرکت در این جاده‌ها ایجاد نمیکند.

پس ازاین بیان فشرده ازماتریالیسم تاریخی و برخی مسائل مهم آن، تصورمیکنیم میتوان تصفیه حساب وجدائی خود را با والت‌ویتمن‌رستو پایان یافته دانست. البته سخن بسیاراست ولی آنچه که گفته شد میتواند راهی باشد به‌آنچه‌که میتوان افزود وخردمندان را اشاره‌ای کافی است.

جامعه شناسی غرب که مدعی است میخواهد درقبال مارکسیسم قد علم کند وبهمین محصولات‌آن «تئوری مراحل» والت‌رستو است، دچار بیماری ضعف وبحران است وبرخلاف دعوی رستوبررسی مشخص تاریخ انسانی را کنارگذاشته وبه‌آراستن وپیراستن سرمایه‌داری پرداخته است. باین امر خود جامعه‌شناسان غرب معترفند. ازآنجمله مثلا آقای ولفگانگ رته (*W. Rothe*) درکتاب «آدمکهای مصنوعی وچیزهای دیگر» چنین مینویسد:

«درحالیکه امروزه‌آموزش‌اجتماعی مارکسیستی درخاور با وزن‌سنگینی برتاریخ وبنیاد تئوریك قراردارد، جامعه‌شناسی غرب، بجرمکتب‌جامعه‌شناسی تاریخی هایدلبرك، بواسطهٔ‌کمبود بررسی تاریخی بیماراست. در آمریکاکه مرکزجامعه‌شناسی کنونی است، پژوهشگاهها پرازمصالح تحقیقاتی است‌که‌از لحاظ تئوری نوین جامعه مورد سنجش قرارنگرفته، قسمتی بعلت‌آنکه فاقد نیروی سازنده است وبخشی بدان جهت‌که بنا بقول‌کورت زانت هایمر در «دفاتر فرانکفورت»، جامعه‌شناسی بیك افزارکنفورمیسم و نان خوردن بنرخ روزبدل شده است. آیا الفاظ‌کوه‌آسائی (*Bergenvokabeln*) مانند«جامعهٔ هموار شده»، «طبقهٔ متوسط»، «جامعهٔ مصرف وسیع» یك ایدئولوژی درست حسابی نیست»[۱].

---

۱. *Wolfgang Rothe. «Der Roboter und der Andre», Zines Verlag, Wiesbaden, 1958, S. 81-82*

مقصود رته از «ایدئولوژی» یعنی نظریات مبتنی برمنافع سیاسی واقتصادی طبقهٔ خاص. منظورش آنست‌که الفاظی مانند «جامعهٔ مصرف وسیع» وغیره برای ستایش از وضعی است‌که سرمایه‌داران در آن ذینفعند.

درواقع نیزجهان امپریالیستی قادرنیست‌آن‌چنان جامعه‌شناسی سرشار و زنده‌ای بدست دهدکه بتواند افزارتفکرعلمی اجتماعی، حربهٔ نبرد مترقی و انقلابی باشد. بدنیست‌این بررسی رابا سخنان توین‌بی درباره نقش‌تاریخی امروزی ایالات‌متحده‌آمریکا، زادگاه‌رستو وجامعه‌شناسی وی‌ختم‌کنیم. آرنولد توین‌بی بزرگترین مورخ معاصرانگلستان ومولف اثرچند جلدی «پژوهشی‌در باره تاریخ» دراثراخیرخویش موسوم به «آمریکا وانقلاب جهان»مینویسد:

«امروزآمریکا دیگرالهام‌گر و پیشوای انقلاب جهان نیست، واحساس من‌آنست‌که آمریکا حتی وقتی نقش‌کهن اورا بوی یادآوری میکنند[۱] نه‌فقط ناراحت بلکه عصبانی میشود. امروز امریکا لیدر جنبش ضد انقلابی جهانی در دفاع از سرمایهٔ بزرگ است. اواکنون از آنچیزی دفاع میکند که در عصر عتیق روم قدیم از آن دفاع میکرد. روم پیگیرانه مدافع اغنیاء در مقابل فقرا بود»[۲] و سپس این مورخ معروف بورژواکه اصلا میانه‌ای با مارکسیسم وکمونیسم ندارد در همان‌کتاب می‌افزاید:

«امریکا از نیروی ماوراء انقلابی به نیروی ماوراء محافظه‌کار بدل شده است... و تمام نقش تاریخی خود را بروسیه داده است»[۳].

جامعه‌شناسی مارکس الهامگر آن نقش انقلابی است‌که اتحادشوروی ایفاء میکند و جامعه‌شناسی رستو بیانگر آن نقش ماوراء محافظه‌کار که‌ایالات متحده امریکا درکار ایفاء آنست.

---

۱. توین‌بی قبلا متذکر شده بودکه امریکا در سال ۱۸۷۵ که جنگ استقلال را آغازکرد برأس قوای انقلابی جهان بود.

۲. *Arnold Toynboe, «America and the World Revolution» London, Oxford University. 1962 p. 16*

۳. همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۶.

فصل سوم

انتقاد از تئوری همگرائی و پیوند
دونظام سرمایه‌داری وسوسیالیستی

بویژه درنمونهٔ نظرات موریس دو ورژه و جان گالبرت

تئوریهای بورژوائی پیوند دونظام سرمایه‌داری وسوسیالیستی (*Hybridisation*) و «تقار»یا «همگرائی»خاور وباختر (*Convergence*) درسالهای اخیر ازطرف جمعی ازفلاسفه، جامعه‌شناسان بورژوا تبلیغ میشود ومتأسفانه این تئوریها، بعلت ظاهر فریبنده وباصطلاح «بیطرف» خود توانسته است در اذهان برخی ازمتعلقان به جنبش انقلابی‌کارگری نیز، اینجا وآنجا، رخنه‌کند. ما درصفحات مجلهٔ «دنیا» تئوری قریب‌الضمون با این نظریات یعنی تئوری «جامعهٔ صنعتی» (رستو) و «جامعهٔ واحد صنعتی» (ریمن‌آرن) را مورد انتقاد قرار داده‌ایم. بجاست‌که بدنبال آن انتقاد به نظریات مربوط به‌«پیوند» و «همگرائی» دونظام متقابل اجتماعی واقتصادی‌نیز بپردازیم تا منظره نسبتاً تمامی ازاین جریان نوظهور بدست داده باشیم.

تئوریهای «پیوند» و «همگرائی» و «جامعهٔ واحد صنعتی» همه ناشی‌از این فکر بنیادی است‌که مثلا به بیان ریمن آرن فیلسوف وجامعه شناس فرانسوی «سرمایه‌داری وسوسیالیسم دوحالت ازیک نوعند «ویا بقول تلکت-

پارسنز (*T. Parsons*) جامعه‌شناس معروف امریکا «تفاوت بین شیوه‌های اجتماعی یا خصوصی درستروکتور اقتصادی، امریست در درجهٔ دوم اهمیت» وبهمین جهت میتواند جامعهٔ واحدی پدید آیدکه نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیسم یا به بیان رایت (*Wright*) اقتصاددان آمریکائی در دوران ما «سوسیالیسم سرمایه‌داری‌تر و سرمایه‌داری سوسیالیستی‌تر میشوند» و تناقض دوسیستم روبکاهش تدریجی است.

اما اینکه اینکار یعنی نیل بجامعهٔ واحد، ازچه طریقی باید انجام‌گیرد، درباره‌اش نسخه‌ها متعددی ارائه شده‌است. مثلا بوکینگام (*Buckingham*) اقتصاددان معاصر امریکائی برآنست که «جامعهٔ پیوندی» یا «جامعهٔ صنعتی واحد» باید سه عنصر ازسرمایه‌داری وسه عنصر ازسوسیالیست را وام‌گیرد و آنها را با هم ترکیب‌کند. اما عناصری‌که باید ازسرمایه‌داری گرفته شود عبارتست از:

۱) مالکیت خصوصی؛
۲) سود، بعنوان انگیزهٔ اقتصادی؛
۳) سیستم بازار.

وآن سه عنصری‌که باید از سوسیالیسم اخذگردد عبارتست از:

۱) درجهٔ بالای مساوات اقتصادی؛ (*Cogestion*)
۲) کنترل‌کارگران برتولید یا تأمین آنچه‌که «هم‌گردانی» نام‌گرفته و درآلمان غربی نیز این اواخر تحت‌عنوان «شرکت درمدیریت» (*Mitbestimmung*) موردبحث احزاب دولتی قرارگرفته‌است؛
۳) نقشه‌بندی اقتصادی.

ازاین طرح بوکینگام کاملا روشن میشودکه جامعهٔ هیبرید یا پیوندی یا «دورگه» آینده، بنظر جامعه‌ایست مبتنی **بر مالکیت خصوصی نه بر مالکیت اجتماعی** ابزار تولید، یعنی در واقع جامعهٔ سرمایه‌داری است و ازجهت ماهوی دارای هیچ جنبهٔ «دورگه» و «پیوندی» نیست.

در واقع نیز طرفداران «پیوند دونظام» معتقدندکه هم‌اکنون درغرب نمونه‌های یک چنین جامعهٔ پیوندی پدید شده‌است. سیلیچر (*Sleecher*) و

برلی (*Burly*) اقتصاددانان آمریکائی اقتصاد آمریکا را یك اقتصاد جمعی (کلکتیو) ومختلط می‌نامندکه درآن «رقابت آزاد» با «مداخلهٔ دولت»ترکیب شده‌است! بسیارجالب است که‌رقابت‌سرمایه‌داری درنقطهٔ مقابل مداخلهٔ دولت سرمایــه‌داری که‌هردو ازیك نوعندگذاشته شده. لودویگ ارهارد اقتصاددان معروف آلمانی ازپیدایش‌یك «جامعهٔ متشکل» (*Formierte Gesellschaft*) دم میزندکـه بگفتهٔ وی دیگر «ازطبقات وگروههائی تشکیل نشده‌است که در برابر هم هدفهای متناقضی را قرار می‌دهند، بلکه از آن پس کلیهٔ مواضع و مقامات برحسب ماهیت جامعه دارای خصلت تعاونی است یعنی براساس کار وتأثیرمتقابل کلیهٔ گروهها ومنافع‌قرار دارد»[1]. شالاندن وبلوك‌لنه اقتصاددانهای فرانسه از «جامعهٔ متوافق» (*Societe coordonnee*) سخن می گویندکـه اختلاطی‌است از«اقتصاد بازار» و «اقتصاد نقشه» ودرآن منافع طبقات‌متناقض گویا درمصالح عام‌جامعه توافق یافته است. حتی دوگل پس از وقایع‌تابستان ۱۹۶۸ صحبت ضرورت جامعهٔ‌مبتنی برهمکاری طبقات (*Cooperation*) را بمیان‌آورد ومدعی شدکه این‌نظامی است بالاتر ازسرمایه‌داری وسوسیالیسم!

همچنانکـه گفتم تئوری جامعهٔ پیوندی طـرفدارانی ازمیان متفکران و جامعه‌شناسان‌نسبتاً مترقی نیز دارد. چندی‌پیش برتراند راسل (*B. Russell*) اظهارنظرکـردکـه وی تکامل آیندهٔ جامعـهٔ بشری را درغلبهٔ یکجانبهٔ نظام سرمایــه‌داری برسوسیالیسم یا برعکس نمی‌بیند، بلکه آنرا عبارت از جذب عناصر منطقی دونظام وپیـدایش نظامی‌کاملتر می‌انگارد. یکی از نمودارهای یك چنین‌نظریاتی نظریهٔ «همگرائی شرق وغرب» موریس‌دوورژه (*Maurice-Duverger*) جامعه‌شناس فـرانسوی و از رداکتورهای سرشناس روزنامـهٔ معووف «لوموند» و نیز نظـریهٔ «جامعهٔ نوین صنعتی» جان‌گالبرت اقتصاددان معروف آمریکائی است‌که دراینجا با تفصیل بیشتری مـورد بررسی انتقادی قرار میدهیم.

موریس دوورژه نظر خود را دربارهٔ همگـرائی درنظام سرمایه‌داری

(۱) *Die Welt*: «ارهارد خواستار جامعهٔ متشکل است» اول‌آوریل ۱۹۶۵.

وسوسیالیسم درکتابی‌تحت‌عنوان «مدخل برسیاست»[1] شرح داده‌است. بخش نهائی این‌کتاب‌که درآن تمـام اندیشه‌های اساسی این‌کتاب خلاصه شده در روزنامهٔ فرانسوی لوموند[2] درج‌گردیده‌است وماکلیهٔ نقل قولهای خود را از آنجا می‌آوریم. این نظریه می‌کوشد با ظاهر «عینی» و «بی‌طرف» به مسئله همگرائی یا تقارب دوسیستم نزدیك شود.

دوورژه درسراسرکتاب خود «غربیها» و «مارکسیستها» را درمقابل هم می‌گذارد، تقسیمی‌که دارای پایهٔ منطقی نیست و معتقد است‌که در درك فلسفهٔ تحول اجتماع آن دو یعنی «غربیها» به «مارکسیستها» که علی‌رغم غربی‌بودن مارکس‌گویـا شرقی هستند (!) بهم نـزدیك می‌شوند. بنظر اوغربیها بنقش عوامل اقتصادی ــ اجتماعی دراین اواخر بیش ازپیش بها می‌دهند وبرآنها روشن شده‌است‌که تحولات روحی تابع تحولات محیط اجتماعی ــ اقتصادی است ومارکسیستها نیز متوجه شده‌اندکه نقش «فرهنگ» که زمانی آنرا تنها یك روبنای‌تابع وپاسیف زیربنای‌اقتصادی می‌شمردند، درتحولات جامعه‌زیاد است وبرای آن اهمیت روزافزونی قائلند. دوورژه می‌گویدکه تصورغربیها ومارکسیستها ازآیندهٔ تحولات اجتماعــی نیز شبیه است وآن کمونیستی‌کـه شورویها می‌خواهند در سال ۱۹۸۰ پدید آورند وجوه شبه زیادی با «شیوهٔ زندگی آمریکائی» یا آن جامعهٔ رها ازقیود سیاسی (*depolitise*) داردکـه غربیها بدان معتقدند!

روشن استکـه تمام این احتجاجات سفسطه‌آمیز است. مارکسیسم ــ لنینیسم‌یك ایدئولوژی جغرافیائی (غربی یا شرقی) نیست بلکه یك‌ایدئولوژی طبقاتی است. مارکسیسم ــ لنینیسم هرگز نقش فعال روبنا ، روان اجتماع ، ایدئولوژی، فرهنگ، شعور اجتماعی وامثال این مقولات را درتحول زیربنا (مجموعهٔ مناسبات تولید) نفی‌نکرده‌است. این‌غیرمارکسیستها هستندکه پهلوی خود خیال‌کردندکه مارکسیستها عامل اقتصادی را مطلق میکنند وعوامل‌دیگر

(۱) *Maurice Duverger, «Introduction a la politique» Collection Idee de la N.R.F., Paris.*

(۲) *Le Monde, 7 mars 1964, P.9*

را فقط پاسیف میدانند. کافی است به‌اهمیت عظیمی که مارکسیستها ــ لنینیستها برای نقش ایدئولوژی انقلابی درامر تحول بنیادی اجتماع قائلند توجه‌شود. واما اینکه جامعه‌شناسان بورژوا گویا به نقش عوامل اقتصادی ــ اجتماعی امروز بهای بیشتری میدهند ــ فاکتی که صحت آن مسلم نیست ــ هنوز بمعنای درك مارکسیستی تاریخ نیست. دربارهٔ این پیش‌بینی آقای دوورژه حاکی‌از آنکه «کمونیسم سال ۱۹۸۰» درکشورهای سوسیالیستی تازه به تمدن سیاه‌کشان و استعمارطلبان آمریکائی که برپایهٔ «جنون طلا» والیگارشی مالی و اندیویدوالیسم آنارشیستی‌مبتنی است، شبیه خواهد شد، باید گفت که‌این‌مطلب حاکی از بی‌ارادتی آقای دوورژه به ایده‌آلهای مارکسیستی است. مارکسیست ــ لنینیست‌ها برای پیروزی‌کمونیسم تاریخ‌معین نمی‌کنندوجامعهٔ کمونیستی‌که‌براصل توزیع برحسب‌نیاز، ازمیان رفتن فرق‌بین شهر و ده، کار یدی و فکری وسطح عالی شعور، فرهنگ و رفاه و دینامیسم اجتماعی مبتنی است، کوچکترین وجه شباهت‌ماهوی‌به «شیوهٔ زندگی آمریکائی» ندارد و نمیتواند داشته باشد.

سپس دوورژه نکتهٔ مرکزی اندیشهٔ خود را چنین بیان می‌کند:

> «شوروی و دموکراسی‌های توده‌ای هرگز سرمایه‌داری نخواهد شد. آمریکاو اروپای غربی نیز هرگز کمونیستی نخواهند شد ولی هردوی آنها بنظر میرسدکه دراثر یك جنبش دوگانه یعنی لیبرالیزه شدن شرق وسوسیالیزه شدن غرب بطرف سوسیالیسم حرکت‌میکنند. اینکه این جنبش‌دوگانه به موانعی برخوردمیکند، طولانی‌خواهدبود، حرکتهای قهقرائی فراوان را همراه‌خواهد داشت کاملامحتمل است‌ولی‌این‌جنبش‌مقاومت‌ناپذیروحتمی‌است.»

دوورژه میگویدکه نیل به‌رفاه همیشه با نیل به‌امنیت واطمینان‌اجتماعی همراه‌است‌ودرشوروی‌پس‌ازآنکه‌ازثمرات‌مادی‌انقلاب بهره‌مندشدند،میخواهند محیط معنوی مناسب یعنی محیط آزاد نیز برای خود پدید آورند وآزادانه‌تر وفکرعمل‌کنند «می‌خواهند درتمام جاده‌ها بگردند وحتی بیرون ازجاده‌ها پای‌گذارند، بجای آنکه فقط روی ریل معین بوسیله لکوموتیف دولت‌کشیده شوند». دوورژه معتقد است‌که این حرکت‌کند بجانب لیبراسیون علی‌رغم

تمام موانع جهانی و داخلی وعلی‌رغم طولانی‌بودن بهرجهت تحقق می‌یابد. موریس دوورژه‌این‌حرکت را «سیرازکمونیسم بسوسیالیسم دموکراتیك» نام می‌گذارد. روشن‌است‌که «کمونیسم» (که‌مرحلهٔ‌عالی‌جامعهٔ‌سوسیالیستی است) رادرمقابل«سوسیالیسم دموکراتیك» (که خود اصطلاحی نادرست‌وسفسطه‌آمیز است) قراردادن، نشانهٔ نوعی‌درهم‌اندیشی عامیانه است ولی باید دانست‌که دوورژه اصطلاح «کمونیسم» را بمعنای «سوسیالیسم اتوکراتیك» مبتنی برسیاست «حداکثر تراکم وحداقل مصرف» موافق الگوی جامعه‌ای‌که بعقیده او در دوران استالین طراحی شده‌است می‌فهمد و دراین طرز تلقی ازمفهوم «کمونیسم» که وجه مشترکی با معنای مارکسیستی آن ندارد تمام جامعه ــ شناسان غربی هم شریکند! تأسف‌آور است ولی واقعیت است! درهمین‌جا میتوانیم متذکر شویم‌که سوسیالیسم برحسب ماهیت خود دموکراتیك است زیرا سوسیالیسم یعنی‌حاکمیت‌کارگران ومتحدین زحمتکش او یعنی حاکمیت اکثریت و دموکراسی چیزی جز حکومت خلق واکثریت نیست.

در مورد «جهان سوم» یا «ملتهای پرولتر» بقول دوورژه، سیربجانب «سوسیالیسم دموکراتیك» (که به نظر دوورژه سرنوشت آینده جهان است) از طریق نوع «سوسیالیسم مبتنی براوتوریته» موافق الگوی چینی انجام خواهدگرفت. منتها دوورژه حدس میزندکه نمونهٔ چین قابل بحث است و این‌کشورهاآنرا تماماً تقلیدنخواهندکردولی ازطریق سرمایه‌داری‌نیز نمیروند زیرا ثروت این‌کشورها اندك است ولذا بمصرف «سرمایهٔ انسانی» و دست زدن به تلاش عظیم ومصرف‌کم واستقرار انضباط وغیره نیازمند هستند. روشن است‌که «سوسیالیسم اوتوکراتیك» نیز وجود ندارد و اوتوکراسی واستبداد شخصی وکیش شخصیت با ماهیت حاکمیت سیاسی درجامعهٔ سوسیالیستی متناقض است واین اصطلاح نیز نادرست وسفسطه‌آمیز است.

سپس دوورژه به غرب می‌پردازد وصریحاً می‌نویسد:

> «سوسیالیزه شدن غرب طولانی‌تر و دشوارتر از لیبرالیزه شدن شرق خواهد بود ولی چنین بنظر میرسدکه احتراز از آن هم ممکن نیست.»

دوورژه علی‌رغم واقعیات وتشدید مبارزات اعتصابی و سیاسی اخیر، مدعی است که‌گویا جوامع غربی «جوامع صنعتی» است که درآنها مبارزات طبقاتی رو به‌تخفیف است! پرولتاریا درآنها ازمیان رفته و روح انقلابی در کار فروکش است! لذا باین نتیجه می‌رسدکه تکامل این جوامع بسوی سوسیالیسم ازطریقی نیست که مارکسیسم رسم کرده‌است. با اینحال سه علت نیرومند دراین جوامع بنظر دوورژه بسود سوسیالیزاسیون درکار تأثیر است:

۱) تولید نقشه‌ای برتولید سرمایه‌داری برتری فنی دارد؛

۲) نمی‌توان یك جامعهٔ واقعی انسانی را برپایهٔ نظام سرمایه‌داری پدید آورد.

۳) اصول سرمایه‌داری بیش از پیش ارزش واعتبار خود را از دست می‌دهد.

دوورژه می‌نویسد:

«برتری سوسیالیسم برسرمایه‌داری عبارتست ازبرتری تشکل سرمایه‌داری در درون فیرم‌ها وبنگاهها، گاه‌سازمانی عالی پدید می‌آورد ولی برحسب طبیعت خود تشکل برای‌کل اقتصاد در آن‌نارساست. تا زمانی‌که‌تکنیك پیش‌بینی ، رشد اندکی دارد، هیچ نوع تشکل عمومی اقتصاد میسر نیست. در این سطح سوسیالیسم پائین‌تر ازسرمایه‌داری است، زیرا سازگارساختن اجزاء مجموع تولید طبق نقشه که هربخشی را باکل جور می‌سازد، هنوزخشن‌تر، تخمینی‌تر، نارضایت‌بخش‌تر ازآن‌توافق وسازگاری است‌که مکانیسم رقابت بشکل خودبخودی برقرار می‌نماید. ترقی شیوه‌های تحلیل اقتصادی وضع را دگرگون ساخته‌است. هرقدرکه تکنیك‌پیش‌بینی نارسا باشد بازهم‌اکنون امکان آن هست‌که نقشه‌هائی تنظیم گرددکه به یك توافق و سازگاری درونی بالاتر ازآنچه‌که کارفرمائی آزاد می‌تواند پدید آورد، برسد و درسالهای آینده دقت دراین زمینه بازهم بیشتر خواهد شد».

در جملاتی‌که ذکرکردیم‌دوورژه، البته با ذکر قید وشرطهای‌فراوان، ولی بالاخره به برتری اقتصاد اجتماعی و نقشه‌ای براقتصاد سرمایه‌داری و بدون نقشه، اعتراف می‌کند. سپس دوورژه مینویسد: در سرمایه‌داری نقشه‌بندی‌کلی در مقیاس سراپای اجتماع و لذا نقشه‌بندی بمعنای‌واقعی کلمه‌میسر نیست. نقشه‌های جزئی بیفایده‌است زیراتابع یك‌مشی کلی وجامع نمیشودزیرا تبعیت‌آزادی‌عمل بنگاههای‌سرمایه‌داری‌راکه‌خودپایهٔ‌سرمایه‌داری‌است،محدود میکند. سرمایه‌داری اعتبار خود را از دست داده و اعتبارنسبی آن درقبال «دیکتاتوری‌کمونیستی» است‌که استالین ایجادکرده است. بعقیدهٔ‌دوورژه این دیکتاتوری عبارتست از اختلاط جمهوری با ترور! چنین اختلاطی نمیتواند با رقبای‌خود (بترتیب سرمایه‌داری‌در دوران‌ماوسلطنت‌دردوران ژاکوبن‌ها) با موفقیت‌رقابت‌ورزد. دوورژه‌نتیجه‌میگیرد: لذاروزی‌که‌شوروی ودموکراسیهای توده‌ای به‌مرحلهٔ «سوسیالیسم دموکراتیك» برسند، آنوقت روشن خواهدشد که تنها ترس از«کمونیسم توتالیتر» بودکه مایهٔ بقاء نظام‌سرمایه‌داری در عصر ما شده است. در این طرز قضاوت یك خطای سهوی یا سفسطهٔ عمدی وجود دارد و آن انکار نقش **رادیکالیسم انقلابی** در نزد ژاکوبن‌ها و بلشویکهاست‌که به میزان جدی برای غلبهٔ نظام‌نو برکهن ضرور بود.

دوورژه مینویسدکه ترقیات، فنی،جوامع انسانی را بسوی یکسانی (*Uniformite*) میراند ولی با اینحال همگرائی و یکسانی امریست نسبی زیرا اختلاف فرهنگ شرق و غرب، تفاوت سازمانها، ارزشها، وابستگی به گذشته، همیشه اختلاف مهمی را از جهت چهرهٔ اجتماعی بین‌شرق و غرب باقی میگذارد. غرب انقلاب خود را با دموکراسی سیاسی آغازکرد وشرق با اجتماعی‌کردن اقتصاد واینکه هریك ناچارند راه دیگری را بپذیرند. این تعمیم نیز نادرست است. انقلاب بورژوائی انگلستان و فرانسه را نمیتوان انقلاب «غربی» و انقلاب سوسیالیستی درشوروی را نمیتوان«انقلاب‌شرقی» نامید. مطلب را باید از جهت طبقاتی تحلیل‌کرد نه جغرافیائی.

با این نظریهٔ مطروحه در تئوریهای مورد انتقاد ماکه «جامعهٔ واحد صنعتی» الگوی جامعهٔ‌آتیه است وآنهم ازراه جذب‌تدریجی عناصردوسیستم

سرمایه‌داری و سوسیالیستی بوجود خواهد آمد نمیتوان موافق بود. تردیدی نیست که همهٔ دارندگان این‌نظریه را نباید بیك چوب راند. در میان آنها شاید افراد جداگانه‌ای باشندکه هدفشان ایجاد فضای سبکسارتر بین‌المللی است. ولی این افراد عمده نیستند. سررشتهٔ اساسی این نظریات در دست «عمال دیپلمدار» سرمایهٔ بزرگ و امپریالیسم و هدف آنها از این تئوریها توجیه سرمایه‌داری و تخلیه‌آن، متزلزل کردن اعتقادکمونیست‌ها به‌صحت‌راه خود، رخنهٔ ایدئولوژیك درکشورهای سوسیالیستی و خرابکاری از طریق فرسوده‌کردن تدریجی مواضع انقلابی است.

ما از نظریهٔ بوکینگام اقتصاددان امریکائی دربارهٔ «پیوند دواجتماع» در فوق سخن گفته‌ایم. وی برآنست که باید برای ایجاد جامعهٔ پیوندی، عناصری از هردو «الگو» گرفت و اما یکی از عناصری که وی از سرمایه‌داری میگیرد عبارتست از **مالکیت خصوصی**. پیداست که جامعهٔ مبتنی برمالکیت‌خصوصی وسائل تولید، هررنگی هم که بپذیرد، هرقدرهم که به‌نقشه‌پردازی و برنامه‌گزاری دست زند، جامعه‌ایست سرمایه‌داری. این جامعه، تضاد اصلی راکه عبارتست از تضاد بین اجتماعی شدن روزافزون تولید و تملك خصوصی‌وسائل‌ونتائج آنرا حل نکرده است، یعنی استثمار انسان از انسان را با همهٔ عواقب آن برنیانداخته است. نظریه بوکینگام برای نمونهٔ نظریات ارتجاعی در زمینهٔ تئوری «پیوند» دواجتماع نمونه‌وار است و ماهیت آن عیان. ولی مطلب‌در در مورد مثلا نظریهٔ موریس‌دوورژه چنین نیست. وی اجتماعی شدن را از سوسیالیسم میگیرد و برآنست که این امر در جامعهٔ تحت تسلط انحصارها یعنی جوامع اروپای غربی و ایالات متحده با دشواری پیش خواهد رفت. وی برآنست که جوامع سوسیالیستی شرق اروپا باصطلاح «لیبرالیزاسیون» را بابتکار خودو در اثر منطق درونی خود آغازکرده‌اند و حال آنکه حل مسئلهٔ سوسیالیزاسیون در جوامع غربی امر ساده نیست و باید تحت فشار عوامل تاریخی عصر ما انجام‌گیرد. وی آیندهٔ جهان را، چنانکه شرح‌دادیم، در یك سوسیالیسم‌باصطلاح او دموکراتیك‌می بیند. ولی نظریهٔ‌دوورژه‌علی‌رغم آنکه نیت واضع آن چه باشد و علی‌رغم آنکه نسبت بنظریهٔ مثلا بوکینگام

مترقی‌تر است بطورعینی سفسطه‌آمیز و لذاگمراهی‌آور است.

نقص‌عمدهٔ نظریهٔ‌دوورژه درآنست که «مبارزهٔ طبقاتی» رااصلادرحساب وارد نمیسازد. سوسیالیسم‌مالکیت‌اجتماعی وسائل تولید است‌باضافهٔ‌حاکمیت پرولتاریا، یا بعنوان پیشاهنگ‌ترین و پی‌گیرترین نمایندهٔ توده‌های زحمتکش جامعه. لذا ازهیچگونه خصلت سوسیالیستی اجتماع، تازمانیکه مسئلهٔ‌حاکمیت حل نشده است، نمیتوان سخن‌گفت. پرولتاریا حاکمیت را برایگان‌وبآسانی بدست نمی‌آورد. آنرا در مبارزه طبقاتی‌گاه قهرآمیز و با رهبری حزب طبقهٔ‌کارگر بچنگ می‌آورد. بدون آن هیچ ملی‌کردن‌واجتماعی‌کردنی نمیتواند در مسیر گسترش و تکامل سوسیالیستی اصیل و استوار قرارگیرد. دوورژه به حزب طبقهٔ‌کارگر، به تئوری‌انقلابی آن‌مارکسیسم ـ لنینیسم، به‌مبارزهٔ‌طبقاتی، به انقلاب اجتماعی باور ندارد.

تکامل آینده در رشدیافته‌ترین‌کشورهای سرمایه‌داری غرب میتواند مثلا تکاملی در جهت تغییر ساخت و ستروکتور جامعه، محدودتر شدن قدرت انحصارها و رخنهٔ بیشتر اصول برنامه‌گزاری، ادارهٔ دموکراتیك مؤسسات، گسترش‌بخش دولتی و بویژه بخش‌دموکراتیك آن و تراکم‌هرچه بیشتراصول برنامه‌گزاری، اداره دموکراتیك موسسات، گسترش‌بخش دولتی وبویژه‌بخش دموکراتیك آن و تراکم هرچه بیشتر شیوه‌های ضدانحصاری و دموکراتیك جامعه باشد. ولی همهٔ این تغییرات فقط و فقط در اثر مبارزات شدید وپیگیر پرولتاریا و حزبش در اتحاد و اتحاد عمل با احزاب دموکراتیك دیگر قابل حصول است. تصورآنکه انحصارهای قدر قدرت و محافل دولتی و نظامی وابسته بآنها حاضرند مواضع سودآور و ممتاز خود را «داوطلبانه» و بی‌مقاومت واگذارکنند، در شرایط تاریخی کنونی، اگرسفسطهٔ موذیانه‌ای‌نباشد، تصور جنون‌آمیزیست.

تردیدی نیست که خود سوسیالیسم نیز در حرکت بسوی فاز عالی‌تر کمونیستی خود تکاملی را طی میکند. بویژه سوسیالیسم خود را از یك سلسله عوارض ناسالم‌کیش شخصیت که با سرشت جامعهٔ انسان دوستانه و دموکراتیك سوسیالیستی سازگار نیست و در اثر عوامل عینی و ذهنی در

دوران معینی پدید شده بود، مدتهاست رها ساخته. برخی محدودیت‌ها در زمینهٔ دموکراسی سوسیالیستی برپایهٔ یك‌سلسله ضرورتهای عینی (مانندعواقب ناشی از پیروزی سوسیالیسم در جوامع فقیروعقب مانده، محاصره وخرابکار دائمی سرمایه‌داری، بی‌تجربگی نسبی سازندگان نظام نوین و روشن نبودن همهٔ حلقات ساختمان آن در عمل، مبارزه با نیروهائی‌که سرکوب شده ولی از میان نرفته و با پیوندهای مختلف به نظام‌سرمایه‌داری وابسته‌اند، اینرسی شیوه‌های ناشی ازکار طولانی مخفی و قهرآمیز و غیره و غیره) پدید شدولی اکنون‌که آن ضرورتهای عینی بدان شکل وجود ندارند، طبیعتاً جای خود را به بسط و تکامل بیشتر دموکراسی‌سوسیالیستی‌میدهد. از این مسئله‌نمیتوان با واژهٔ نادرست «لیبرالیزاسیون» که در نوشته ایدئولوگ‌های بورژوا سخت مرسوم است یادکرد. «لیبرالیسم» ایدئولوژی پرولتاریا نیست و بسط دموکراسی سوسیالیستی با لیبرالیزاسیون دوچیز همانند نیست.

دموکراسی سوسیالیستی ازجهت ماهیت وشکل بروزخود بادموکراسی بورژوائی تفاوت عمیق دارد و تکرار اشکال و شیوه‌های صوری و سطحی دموکراسی بورژوائی نیست بلکه ایجاد یك دموکراسی عمیق در عین حال سیاسی واقتصادی، بسود اکثریت خلق، برپایهٔ‌نیل به وحدت سیاسی ومعنوی جامعه تحت رهبری حزب طبقهٔ‌کارگر است. سیرتکامل این دمکراسی را با «لیبرالیزاسیون» یعنی اجزاء روشهای لیبرال در اداره و رهبری‌جامعه‌نمیتوان یکسان شمرد. بهمان معنا مفهوم «سوسیالیزاسیون» و اجتماعی شدن‌که‌دوورژه آنرا برای غرب آرزو میکند، تنگ وکم‌مایه‌است. دوورژه از تحول‌انقلابی جامعه بورژوائی به جامعهٔ سوسیالیستی‌که در آن رهبری حزب طبقهٔ‌کارگر، مالکیت‌اجتماعی و شیوهٔ نقشه‌ای ودموکراسی سوسیالیستی حکمرواست‌سخن نمی‌گوید و سوسیالیزاسیون در نزد او دارای یك محتوی رفرمیستی است. هسته معقولی که ـ در صورت خوش‌بین بودن ـ میتوان از «پیش‌بینی اجتماعی» دوورژه استخراج‌کرد آنست‌که جهان بطرف سوسیالیسم میرود و هرخلقی دراین راه، برحسب مختصات خود، اشکال ویژهٔ خود را درطرزانتقال، در شکل دموکراسی و غیره پدید می‌آورد. روشن است که تحول انقلابی

/امری‌که درهمهٔ جوامع حتمی الوقوع وضرور است/ میتواندمسالمت‌آمیز یا قهرآمیز باشد و شکل دموکراسی‌وصور آن، برحسب تناسب قوای‌انقلاب و ضد انقلاب در داخل و خارج ازکشور موردبحث، میتواند تغییرکندولی این تغییر نمیتواند نه اوتوکراسی (استبداد فردی) باشد نه لیبرالیسم. این تغییر در هرحال باید برپایهٔ اصل سانترالیسم دموکراتیك و با حفظ تناسب صحیح دیالکتیك بین‌دوقطب دموکراسی و مرکزیت انجام‌گیرد.

تازه‌ترین نسخهٔ بدل تئوری«پیوند» و «همگرائی» چنانکه‌گفتیم‌نظریهٔ جان‌گالبریث (*John Galbraith*) دربارهٔ جامعهٔ نوین صنعتی است. جان گالبریث استاد دانشگاه هاروارد، جامعه‌شناس و اقتصاددان معروف‌امریکائی چندی‌پیش در رادیو انگلیسی بی‌بی‌سی(*B.B.C.*) شش درس دربارهٔ«جامعهٔ نوین صنعتی» ایرادکردکه دربارهٔ آن دستگاه تبلیغاتی‌سرمایه‌داری‌سروصدای بسیاری براه انداخت. درسهای گالبریث، بدنبال درسهای رستو و آرون، تئوری «جامعهٔ صنعتی» راکه یکی از باب‌ترین تئوریهای‌اقتصادی‌ـ‌اجتماعی سرمایه‌داری است بسط میدهد و تکمیل میکند و نسخهٔ بدل‌تازه‌ای از نظریهٔ «همگرائی» دوسیستم بدست میدهد.

جان‌گالبریث مؤلف‌کتب «سرمایه‌داری یا تئوری نیروهای‌ضدالعمل»، «جامعهٔ وفور»و «شکست بزرگ» عضو حزب دموکرات و متعلق به جناح لیبرال این حزب است. وی از جهت مخالفت با جنگ غاصبانه و جابرانهٔ امریکا در ویتنام و موافقت با اصل همزیستی مسالمت‌آمیز و تبلیغ ضرورت خلع سلاح در افکار عمومی مردم امریکا برای خودجائی‌یافته‌است. گالبریث در درسهای ششگانه بدنبال‌کینس اقتصاددان‌معروف انگلیسی‌وهمانندساموئلسن اقتصاددان معاصرامریکائی، ماهیت اساسی جامعهٔ نوین صنعتی رادرهمکاری دولت و انحصارها خلاصه میکند و میخواهد چنین جلوه‌گر سازدکه چنین «جامعهٔ نوین صنعتی» الگوی واحد اقتصادی جهان آینده خواهدبود.

خلاصهٔ سخن‌گالبریث‌در۶درس‌که ما آنرا ازمطبوعات‌مختلف‌استخراج کرده‌ایم بقرار زیرین است:

۱) بنگاههای‌صنعتی (*IndusTrial Corporation*)در سرمایه‌داری

و سوسیالیسم در مرکز فعالیت اقتصادی قراردارند. شباهت‌روزافزون‌این‌بنگاه در این دوسیستم از آنجاست که یکی بتدریج‌از نظارت و کنترل‌سرمایه‌داران و دیگری بتدریج از کنترل احزاب کمونیستی و ادارات نقشه‌پردازی خلاص میشوند!

۲) گالبریث میگوید: دربنگاههای‌صنعتی سرمایه‌داری‌اصل‌نقشه‌پردازی وکنترل دولتی وارد شده است. دوران اقتصاد بازار و نظارت سرمایه‌داران گذشته است. تکنوکرات‌ها در این بنگاهها که سهام آن نیزپخش شده(یعنی بحال *Diffusion* درآمده است) حاکمند و سرمایه‌داران حاکمیت‌خودرا از دست داده‌اند. از این لحاظ یك بنگاه صنعتی بیش از پیش شبیه‌بیك‌بنگاه صنعتی سوسیالیستی میشود! دربارهٔ ضرورت رهبری نقشه‌ای اقتصادگالبریث مینویسد: «همهٔ اجتماعات صنعتی باید به نقشه‌پردازی بپردازند.» زیرا تکنولوژی تولید روزبروز بغرنج‌تر میگردد، سرمایه‌گذاری درتولیدافزایش معتنابه یافته به‌کادر متخصص نیازروزافزونی احساس میگردد و تولید باید بیش از پیش متشکل و منظم باشد. وی میگوید: تکنیك عصر ما دشمن بازار و خواستار نقشه است و مینویسد: «اشیاء ساده را میتوان در بازار خرید و فروخت. محصولات بغرنج و سپسیالیزه رانمیتوان. تکنیك معاصر... به‌کارائی و اثربخشی بازار لطمه وارد میسازد ولی برعکس به اجراء نقشه‌پردازی که جانشین بازار میشود، کمك میرساند.»

۳) در سوسیالیسم نیز بگفتهٔ گالبریث بازگشت به اقتصادبازارنیست، بلکه جریان درجهت سست شدن نظارت حزب‌و مقامات مرکزی نقشه‌پردازی سیر میکند. این شباهت روزافزون بین دونوع بنگاه صنعتی، خود پایهٔ عینی همزیستی و امکان تحقق‌وتوافق دوسیستم‌است. گالبریث مینویسد:سرمایه‌داری بدون مداخلهٔ سرمایه‌داران و سوسیالیسم بدون‌کنترل اجتماعی، دوتیپ جامعهٔ صنعتی است‌که بهم نزدیك میشوند.» در مورد درآمیختگی‌دولت‌باانحصارها عین بیان‌گالبریث چنین است:

«اتحادیه‌های معاصرصنعتی‌فعالیت خود را بیشتر در مقیاسهائی که با مقیاس فعالیت ارگانهای دولتی قابل قیاس است انجام

میدهند تا با فعالیت نمونه‌های قدیمی‌که سمت یابیش بسوی مناسبات بازار بود... وقتی سخن ازارگانهائی‌مانند «کمیسیون امریکائی انرژی اتم» یا «نیروی هوائی‌نطامی ایالات متحده» میشود دیگر دشوار است معین‌کنیم‌که بخش اجتماعی‌کجا ختم میشود و بخش خصوصی‌کجا آغاز میگردد. در نتیجه بخش خصوصی بمثابه ادامهٔ آپارات دولتی و باصطلاح‌به«دست‌دراز شدهٔ» اوبدل میگردد... قدرت‌تخیل زیادی‌لازم نیست‌برای‌فرض این مسئله‌که یك بنگاه صنعتی بحد بلوغ و رشد رسیده، درسیر تکاملی خویش به بخشی ازکمپلکس اداری بزرگتر درسیستم دولت بدل‌میشود و پس از مدتی خط‌تمایزبین‌آنهامحومیگردد.»

جالب است بیافزائیم‌که‌گالبریث به نقش نیروهای مولده در تکامل جامعه نیز اعتراف دارد و مینویسد:

«تکنیك معاصر صنعتی تابع امپراتیف معینی است‌که از حدودو ثغور ایدئولوژی خارج است. همانا این امپراتیف ــ ونه‌ارادهٔ سیاستمداران ــ در عصر بحدی بسیار قوی، فعالیت موسسات اقتصادی و لذا سیاسی را معین میکند.»

اینکه‌گالبریث ضرورت نقشه‌پردازی را تصریح میکند، اعتراف دارد که عصر اقتصاد بازارگذشته است و در واقع بطورغیرمستقیم این سخن لنین راکه‌گفت در دوران سرمایه‌داری‌انحصاری‌ـدولتی «اتحاد نیروی‌غول‌آسای انحصارها با نیروی غول‌آسای‌دولت» انجام‌میگیردبشیوهٔ خود تصدیق‌میکند، خود نکات جالبی در نظریه‌گالبریث است.

ولی وقتی‌گالبریث ازسست شدن نظارت سرمایه‌داری بربنگاههای صنعتی سرمایه‌داری دم‌می‌زند، آشکارا علیه واقعیات سخن می‌گوید. درایالات متحده‌آمریکا بنا به‌آمارمنتشره‌ازطرف «بنیاد بورس نیویورك» ۹۰ الی ۹۵- هزارمیلیونر پاکت‌کنترل سهام‌بنگاههای صنعتی را دردست دارند. ۴۰ الی ۰۴۵/. کل سهام درملکیت‌یا دراختیار بانکهاست. اینکه‌گالبریث‌آنرا «پخش یادیفوزیسیون سرمایه‌داری»می‌نامد، سهم‌ناچیزی را دراقتصاد دربرمی‌گیرد.

ازمجموع ۱۸۰ هزار بنگاه یا کورپراسیون، تنها ۵۰۰ بنگاه، دوسوم سرمایهٔ صنعتی‌را در دست دارند. درسال ۱۹۶۵ سود «فورد» و «استاندارد اویل» و «جنرال موتورز» برابر با سود تمام فرم‌های آمریکا بود! اینکه امور این بنگاههای سرمایه‌داری ازجهت اداره روزانهٔ خود در دست تکنوکراتهای حقوق بگیری‌است‌که مهمترینشان (ازنوع ماك نامارا) هرگاه‌کاملا موافق میل نباشند، از حساسترین پستها بآسانی‌کنار زده می‌شوند ، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. دعاوی سموئلسن‌ها، ارن‌ها، گالبریث‌ها که می‌خواهند ثابت‌کنند که‌گویا مالکیت خصوصی سرمایه‌داری از وسائل تولید هیچ مطلب مهمی نیست وحاکی از دیکتاتوری بورژوائی نیست، درقبال واقعیت تاب مقاومت ندارد.

دیدگالبریث ازسیرتکامل اقتصادکشورهای‌سوسیالیستی نیز دید درستی نیست. اگرچه‌گالبریث نمی‌خواهد مانند عده‌ای ازهمکاران خود رفورمهای اقتصادی درکشورهای سوسیالیستی را ساده‌کند و آنرا «بازگشت به اقتصاد بازار» و «شکست اقتصاد نقشه‌ای» جلوه دهد، ولی تعبیر نادرست دیگری را ازاین پدیده بمیان می‌آورد ومی‌گوید جریان درکشورهای سوسیالیستی بسوی سست‌شدن نظارت **حزب ومقامات مرکزی نقشه‌برداری** سیر می‌کند. چنین نیست. رهبری حزب طبقهٔ‌کارگر ونظارت مقامات مرکزی نقشه‌-پردازی نباید ونمی‌تواند سست شود. چنین عملی درحکم بازگشت به عدم تمرکز، ایجاد «سوسیالیسم تعاونی» وسرانجام نفی‌اصل مرکزیت در رهبری سیاسی واقتصادی جامعه است و درشرایط عینی‌کنونی، تاریخ تنها می‌تواند راه غلبهٔ خودبخودی، راه بازگشت بسرمایه‌داری‌را هموارکند. ازاین‌گذشته بنا باعتراف‌خودگالبریث تاکتیك جدیدنقشه وتمرکز را می‌طلبد. لذاگرایش تاریخی‌درهمان جهتی‌است‌که مارکسیستها_لنینیستها ازمبدأانقلاب اکتبرآنرا بدرستی‌درك‌کردند وکوشیدندتحقق‌بخشند. تردیدنیست که‌سیستم‌رهبری‌نقشه‌ای درکشورهای سوسیالیستی تکامل می‌یابد وجای‌بیشتری برای ابتکاربنگاههای اقتصادی درشهر و ده تأمین می‌گردد. تکامل جامعهٔ سوسیالیستی وتکامل علم و فن در دوران‌کنونی انقلاب علمی وصنعتی بغرنج‌ترشدن سیستم اداره‌اقتصادی

را موجب شده وبالابردن نسبی درجهٔ ابتکار واختیار «پریفری» را درمقابل «مرکز» ضرورکرده‌است. بین درآمیختگی‌انحصارهای سرمایه‌داری و دولت ازسوئی وبغرنج‌تر شدن سیستم رهبری نقشه‌ای در جامعهٔ سرمایه‌داری وجه شباهت **ماهوی** نیست واستخراج شباهت‌های صوری وجنبی هم‌کار علمی نمی‌تواند باشد. درست است‌که سرمایه‌داری انحصاری دولتی بگفتهٔ لنین شرایط عینی تحول باقتصاد سوسیالیستی را فراهم ساخته ولی این تحول **خودبخودی** صورت نمی‌گیرد ومسلماً با تحول اجتماعی، با تغییرحاکمیت طبقاتی باید همراه‌باشد. تحول اقتصادی‌بدون تحول اجتماعی وتغییرحاکمیت قابل تصور نیست.

دولت درجامعهٔ سرمایه‌داری نماینده همهٔ جامعه نیست بلکه ماهیتاً دیکتاتوری بورژوازی است. وعلی‌رغم هرگونه اختلاف اپیزودیك وجزئی مابین دولت واین یاآن انحصار، درآخرین تحلیل وعلی‌العموم دولت بسود سرمایه‌داران وبسود محافل نیرومند امپریالیستی عمل می‌کند. تجربهٔ سالهای اخیر نشان داده‌است‌که محافل امپریالیستی آن عده‌ای ازعناصر دولتی راکه بخواهند «مستقل» عمل‌کنند تحمل نمی‌کند.

درجامعهٔ سرمایه‌داری نقشه‌بندی جامع نیست ونمیتوان تأثیر عوامل خودبخودی (مانندهرج ومرج تولید، عرضه وتقاضا، نوسان قیمت‌ها، رقابت، حالت ادواری‌تولید وغیره) را تماماً سدکرد. لازمهٔ اینکار تغییر اساسی سیستم اقتصادی‌-اجتماعی است. تجارب دوران پس ازجنگ دوم جهانی نشان داده است‌که سرمایه‌داری مجبور است با توسل به نظامی‌کردن اقتصاد وسنگین‌تر کردن روزافزون بار تسلیحات، به حفظ تعادل درونی خویش‌کمك‌کند. ایدئولوگهای سرمایه‌داری این‌امر را نه ناشی ازعامل اقتصادی، بلکه ناشی ازعوامل اجتماعی وسیاسی می‌دانند. روشن است‌که عامل اجتماعی وسیاسی که ثمره تمایل سرمایه‌داری برای‌حفظ سیطرهٔ خود درجهان ومحو سوسیالیسم است درسیاست‌میلیتاریزاسیون وتسلیحات مؤثراست ولی نقش عامل اقتصادی را نیز نمی‌توان انکارکرد. اگر عامل نیرومند میلیتاریزاسیون‌که صدها میلیارد دلار را می‌بلعد حذف شود، معلوم نیست تا چه حد افت‌ها وبحرانهای ژرف

وهمه‌گیرجلوگیری‌پذیرباشد. علی‌رغم تدابیر مختلف سرمایه‌داری اکنون نیز خود را از افت‌های (*Recession*) متناوب، تقلیل مکرر درمکرر بهای ارز، تورم‌مزمن، بیکاری، گرانی روزافزون، وقفهٔ اقتصادی، موج‌فزاینده مبارزات اعتصابی‌که همه وهمه‌ازنااستواری سیستم اقتصاد سرمایه‌داری حکایت‌میکند، نرهانده است.

دوسیستم سرمایه‌داری وسوسیالیستی دارای تضاد آنتاگونیستی است وتحول یکی به‌دیگری‌ازطریق انقلاب اجتماعی واستقرارحاکمیت طبقهٔ‌کارگر وحزب وی عملی است. «همگرائی»، «پیوند»، «جامعهٔ واحد» همهٔ این تئوریهای نوظهور خواستار انکار این نکتهٔ مرکزی است‌که محتوی عمده آموزش انقلابی مارکس، انگلس ولنین است. برای‌آنکه دعوی ما درباره سرمایه‌داری‌معاصر درنظرکسانی‌که به‌غور این مطلب نرسیده‌اند مبرهن‌گردد، سودمند می‌شمریم‌که درآخرین بخش‌این بررسی نظری به سرمایه‌داری‌معاصر بیافکنیم.

مبلغین سرمایه‌داری می‌کوشند تا «جامعهٔ صنعتی» معاصر سرمایه‌داری را «جامعهٔ» انقلاب درتوزیع»،جامعهٔ «فرصت‌های‌مساوی»، «جامعهٔ وقت‌آزاد» قلمدادکنند ومی‌گویند دراین جامعه دختراکفلر همان شیری را می‌نوشدکه کارگری ازشیکاگو و رئیس جمهور آمریکا نیز ازهمان فیلمی لذت می‌برد که‌آخرین فرد آمریکائی، ومیلیاردر آمریکائی طرفدار همان تیمهای فوتبال است‌که کارگر آمریکائی... الخ. فاکتها این ادعا راکه‌گویا جوامع صنعتی سرمایه‌داری معاصر به بهشت مساوات بدل شده‌اند رد میکند. ژیلبر موره در مقاله‌ای تحت عنوان «نیازهای کارگران» که درمجلهٔ «کایه دوکمونیسم» نشر یافته، مسئلهٔ مخارجی راکه نشرهای مختلف برای‌گذراندن وقت‌آزاد خود صرف می‌کنند مورد مطالعه‌قرار داده‌است و باین نتیجه می‌رسدکه اگر مبالغی راکه یك‌کارگرکشاورزی فرانسوی در وقت آزاد خود صرف میکند طبق قرارداد یك حساب‌کنیم بترتیب مال یك‌کارگر صنعتی ۳/۸، مال یك‌کارمند

فنی‌متوسط ۲۵ ومال یك‌کارخانه‌دار وبازرگان بزرگ ۳۲/۸ می‌شود[1]. ولی این واقعیات عیان ستایندگان سرمایه‌داری را قانع نمی‌کند. مثلا فیلسوف آلمان غربی گهلن دراثر خود «پژوهشهای انتروپولوژیك» برآنست‌که در جامعهٔ صنعتی معاصر سرمایه‌داری همه دربالا قرار دارند واحدی در پائین نیست. وی‌حتی معتقد است‌که تفریحات وعیاشیهای‌کسانی مانند «اوناسیس» میلیاردر یونانی ویا راکفلر میلیاردر آمریکائی مورد نفرت مردم نیست بلکه جامعه‌آنرا «با احساس شادمانی و رضایت‌تلقی‌میکند»[2]. این تصورخوشبختی و رضایت مردم ازعشرتهای اوناسیس و راکفلر بناچار همراه با تصورتحقیر- آمیزی ازمردم است‌که آنها را جامعه شناسان بورژوا معمولا انسانهای ماس می‌خوانند وبه «سگ پاولف» تشبیه میکنندکه موافق علائمی ازخارج بذاق ترشح میکند، می‌خورد، پارس میکند، بهیجان می‌آید یا آرام میگیرد! آنها مفهوم بغرنج و عالی انسان را تا حد انسان «انسان مصرف‌کننده» (*Homo consumens*) تنزل میدهندکه بقول فروم (*E. Fromin*) مانند کودك شیرخوار تنها تمایلش آنست‌که هرچه بیشتر و یا بهتر مصرف‌کند و آرمان دیگری‌دربرابر اونیست[3]. فیلسوف‌ارتجاعی‌آمریکائی (*H. Arendt*) معتقد است‌که انسان «جانور زحمتکشی» است (*Animal laborans*) که گویا تمام وقت آزاد خود را صرف مصرف میکند وحرص او دراین زمینه روزافزون است. تئوریسین‌های سرمایه‌داری‌که وظیفهٔ آراستن این نظام را دارندازسوئی استثمارکنندگان‌را تبرئه میکنند و ازسوی‌دیگر تودهٔ زحمتکش را که سازندگان واقعی تاریخ وجامعه‌اند مورد اهانت قرار میدهند.

تردیدی‌نیست‌که در دوران پس ازجنگ جهانی دراثر یك‌سلسله عوامل

---

(۱) *Gilbert Muray: «Les besoin ouvrier», Cahier de Communisme, No. 1, 1965, P. 55*

(۲) *Gehlen: «Antropologische Forschung», Hamburg, 1961, S. 132.*

(۳) *E. Fromm: «Let man privail», A Socialist Man festo and Programm, N. Y. 1965. P. 10.*

تاریخی و در درجهٔ اول پیدایش وتکامل سریع جهان سوسیالیستی ونیزمبارزه نیروهای انقلابی وترقیخواه تحولاتی درجوامع سرمایـه‌داری بربنیاد حفظ ماهیت استثمارگرانهٔ این‌نظام، روی داده‌است. درمورد ارزیابی این‌تحولات سرمایه‌داری از دواشتباه باید جداً برحذر بود:

نخست ازاین‌اشتباه‌که ما این تحولات‌را انکارکنیم ویا آنرا درمفهوم کلاسیك «سرمایـه‌داری انحصاری دولتی» تلخیص نمـائیم یعنی ویژگیهای سرمایه‌داری انحصاری دولتی را در دوران پس‌ازجنگ دوم جهانی نادیده بگیریم.

دوم آنکه این‌تحولات را مطلق‌یا بزرگ‌کنیم وچنانکه ایدئولوگهای سرمایه‌داری و رفورمیستها و رویزیونیستهامایلند،ازآن دم بزنیم که‌گویا دیگر سرمایه‌داری ازمیان رفته است وما با جامعهٔ‌کلکتیویستی نوع خاصی کـه در آن «همکاری اجتماعی» (*Social Partnership*) و «هم‌آهنگی اجتماعی» (*Social harmonisation*) فاتح شده‌است، روبـروهستیم. یعنی باصطلاح تئوری نـادرست تحول بنیادی (*TransfoRmation*) سرمایه‌داری راکه رستو، آرن، گالبریث، دادن دورف و دیگران تبلیغ میکنند بپذیریم.

هردو این اشتباهات. اگر ناشی ازغرض خاصی نباشد، مسلمـاً نتیجهٔ مطالعه سطحی پدیده‌ها ویا پربهـادادن به برخی جهات بزیان جهات دیگـر است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی ازقبل ازجنگ دوم جهانی وجودداشت ولی سرمایه‌داری انحصاری دولتی دوران پس ازجنگ نسبت بآن تحولی را طی کـرده‌است. درگذشته سرمایه‌داری انحصاری بویژه در دوران اقتصـاد جنگی وبحرانهای اقتصادی‌رشد می‌یافت وحال‌آنکه در دوران پس ازجنگ دوم جهانـی، دولتی شدن اقتصاد درشرایط رشد و رونق اقتصادی، بمقیاس وسیعی عملی شد. درگذشته دولتی‌شدن درمورد مؤسساتی اجراء می‌شدکه در آستانهٔ ورشکست بودند و دولت قیمومیت خود را بـرچنین موساتی برای نجات آنها برقرار می‌ساخت ولی اکنون دولت بیش ازپیش نقش ایجاد ـ کنندهٔ رشته‌های تازهٔ صنعت را بعهده می‌گیرد و ریسك سرمایه‌گذاری دراین رشته‌ها را درمراحل نخست پیدایش آنهاکه سود فراوانی را وعده نمی‌دهد،

می‌پذیرد. انقلاب فنی وعلمی چنان سطح تمرکز تولید ومقیاس پـژوهشهای علمی را بالا برده‌است‌که اجزاء آنرا گاه برای انحصارهای خصوصی غیرـ ممکن‌می‌سازد. درگذشته‌میزان مالیاتی‌که دولتمی‌گرفت وخرج ادارهٔ دستگاه دولتی وارتش وپلیس‌می‌کرد بطور غیرقابل‌قیاسی ازاکنون‌کمتر بود. مثلا در آلمان غربی درآغـاز جنگ جهانی اول مجموع مالیاتی‌کـه دولت دریافت می‌داشت به۱۰ الی ۰/.۱۵ درآمد ملی‌آن ایام بالغ می‌گردید واکنون بالغ بر ۰/.۵۰ درآمدملی است وبه ۱۵۰میلیارد مارك بالـغ است یعنی ۲۱ برابر مبلغ مالیاتی است‌که دولت درسال ۱۹۱۳ دریافت می‌داشت[1]. گرفتن‌مبالغ هنگفتی‌ازسرمایهٔ «اضافی» ازطریق‌مالیات، تجدیدتوزیع آنها بشکل متمرکز، یکی ازمهمترین تغییرات اقتصاد سرمایه‌داری پس ازجنگ است. سهم دولت درسرمایه‌داری‌کل درپایان سالهای ۵۰ درفرانسه ۰/.۳۴، در ایتالیا ۰/.۴۰، درانگلستان ۰/.۴۱ بوده است. بطورکلی ۴۰ـ۰/.۶۰ فعالیت سرمایه‌گذاری دراروپای سرمایه‌داری و ۰/.۳۰ درایـالات متحده وکانـادا در دست دولت است[2].

نقش مداخلهٔ دولت برای تنظیم تولید و توزیع سرمایه‌داری وبرنامه‌ـ گذاری وسرمایه‌گذاری وتنظیم مناسبات‌کارگر وکارفرما نیزبسیاروسیع است. دولت به‌یك‌عامل ثابت و موثر **اقتصادی** مبدل شده است. تمام پـروسه‌های اقتصادی (تراکم، تحقیق‌های فنی وعلمی، رشد اقتصادی، دادن اعتبـارات، تنظیم مزد، بازار مـواد خـام، مناسبات اقتصادی خارجی) با فعالیت دولتی درآمیختگی شدیدی‌یافته است.

این تحولات موجب تأمین‌آهنگ مسرعهٔ رشد، تضعیف حدت‌نوسانات سیکلیك، افزایش میزان اشتغال بکار وکاهش نسبی‌بیکاری شده است.خطاست

---

(۱) پرفسور اتو راین‌هلد(*O. Reinhold*) «سیستم‌انحصاری دولتی»، روزنامه نویس دویچلاند (*Neues Deutschland*)،۱۸ آوریل ۱۹۶۵.

(۲) ئودك ئوربان ـ تغییرات درستروکتور اقتصادی سرمایه‌داری پس ازجنگ، مجلهٔ صلح وسوسیالیسم،شماره ۸۷ سال۱۹۶۵.

اگرمارکسیستها با مطلق‌کردن مختصات سرمایه‌داری بین دوجنگ‌که بحران، رکود طولانی، بیکاری توده‌ای، سطح نازل تراکم، فقدان علائم‌آشکار رونق اقتصادی برای آن شاخص بود، سرمایه‌داری امروزی را بهمان ترتیب درك کنند. اسلوب «تحلیل مشخص وضع مشخص»،اسلوب «اجراء تعمیم دقیق‌علمی براساس بررسی انبوه فاکتها» یعنی اسالیبی‌که منطق دیالکتیك‌آنرا توصیه میکند، مارکسیستها را باید ازندیدن واقعیت باز دارد. مارکسیستها تحول سرمایه‌داری ماقبل انحصاری‌بهانحصاری را بموقع‌دیدند؛ تحول‌سرمایه‌داری انحصاری را به‌سرمایه‌داری دولتی نیزبموقع دیدند. لنین با بصارت‌شگرف علمی خود درهمان دورانی‌که سرمایه‌داری انحصاری‌دولتی درحال نطفه‌بود، آنرا تشخیص داد وتشریح‌کرد ودربارهٔ‌آن نوشت:

«سرمایه‌داری انحصاری دولتی عبارتست از کاملترین تدارك **مادی** سوسیالیسم، **آستانهٔ**آن، آن پله‌ای ازتاریخ‌که مابین آن وپله‌ای‌که‌سوسیالیسم نام دارد **هیچگونه پلهٔ واسطی** وجود ندارد»[۱].

لنین با این توصیف خود نه فقط مقیاس وسیع اجتماعی شدن وسائل تولید را درسرمایه‌داری دولتی (حتی درشکل نطفه‌ای) دید بلکه‌آنرا بمثابه کاملترین تدارك جامعهٔ سوسیالیستی توصیف‌کرده است.

عواملی‌که موجب تحول‌کیفی درسرمایه‌داری‌انحصاری دولتی‌دردوران پس ازجنگ‌گردید روشن است. انقلاب علمی وفنی، افزایش روزافزون‌نفوذ طبقهٔ‌کارگر، ازجملهٔ مهمترین این‌عوامل است. جالب توجه است‌که‌درگزارش اقتصادی سال ۱۹۶۵ دولت آلمان غربی رابطهٔ سیاست اقتصادی دولت با وضع ویژهٔ جهان، تصریح شده است. در این‌گزارش چنین میخوانیم:

«بویژه درقبال وخامت جهانی شرق وغرب، یك رشد معتدل و سنجیدهٔ اقتصادی مکمل ناگزیری برای سیاست خارجی است. سیاست اقتصادی ما بایدمناسبات اجتماعی رضایت‌بخش‌وقدرت

۱ـ لنین (درمقالهٔ «خطر عاجل وشیوهٔ نبرد با آن»)کلیات به روسی، چاپ پنجم،جلد۳۴، صفحهٔ ۱۹۳.

اقتصادی را تأمین‌کند»[۱].

اما نظریه «خطای دوم حاکی ازمطلق‌کردن تحولات سرمایه‌داری تا حد دعوی *نفی* آن، بطور عینی یك نقطهٔ نظرضد علمی وضد انقلابی است. ادعاهای نادرست درباره«کاپیتالیسم خلقی» و «جامعهٔ رفاه عمومی» و «جامعهٔ کلکتیویستی» وامثال آنراواقعیات متعدد رد میکند. بهشمه‌ای ازاین واقعیات رجوع‌کنیم زیرا تنها مراجعه بواقعیات است‌که میتواند بـه اساطیر و اوهام خاتمه دهد:

نتیجهٔ تحقیقات «بوروی ملی پژوهشهای اقتصادی» (*National Bureau of Economic Rescarch*) آمریکا نشان میدهد که افسانهٔ «سرمایه‌داری خلقی»، افسانه‌ای‌که مبتنی برادعای سهامدارشدن اکثریت‌مردم در موسسات سرمایه‌داری است، پایهٔ درستی ندارد. رابرت لامپمان (*R.Lampman*) یکی ازمتخصصین موسسه پیشگفته این ادعا راکه اکنون ۱۷ میلیون آمریکائی جزءسهمداران هستند وسرمایهٔ‌آنها به‌مبلغ ۴۰۰ میلیارد دلاربالغ میگردد تصدیق می‌کند ولی می‌افزایدکه این ۱۷ میلیون آمریکائی تنها ۰/.۹ اهالی را تشکیل میدهند و۰/.۹۱ دیگر دارای هیچگونه سهمی *نیستند*. ۰/.۸۰ سرمایهٔ سهامی یعنی ۳۲۰ میلیارد دلار تنها به ۲۷۲ هزار *نفر* متعلق است یعنی به۰/.۱/۶ همهٔ سهامداران آمریکائی!! ۱۶ میلیون و هفتصد و سی هزار سهامدارتنها مالك ۰/.۲۰ سهامند یعنی عملا تأثیردرجریان‌ندارد. لامپمان درگزارش خود می‌گویدکه ازمیان این ۲۷۲ هزارسهامدارعمده نیز گروههای‌مالی با نفوذ مانند مرگان و راکفلرهستندکه بتنهائی ۱۴۰ میلیارد دلار سرمایه دارند. اگر باین عده فورد، دوپن (*Dupont*) و جیانی‌نی (*Giannini*) را هم اضافه‌کنیم میزان سرمایهٔ تحت‌کنترل به ۲۴۰ تا ۲۶۰ میلیارد دلاربالغ میگردد.

لامپمان تعلق طبقاتی سهامداران را هم مورد بررسی قرارداده است‌و باین نتیجه رسیده‌که ۰/.۳ آنهاکارگر، ۰/.۶ کارمند و بیش از۰/.۶۹ مدیران وکارفرمایان وشاغلین‌کار آزاد هستند. ۰/.۳ کارگربرابراست با ۵۱۰ هزارنفر

۱ـ نقل قول ازمقالهٔ پیش‌گفتهٔ پرفسور این‌هلد درنویس دویچلاند.

از مجموع ۱۷ میلیون سهامدار. مجموع تعدادکارگران وکارمندان‌امریکائی به ۷۰ میلیون نفر بالغ است.

اینك نظری بوضع سودسرمایه‌داران بیافکنیم ــ واقعیات نشان میدهد که این سود پیوسته در حال‌افزایش‌بوده است. سودمجموع‌کور پراسیونهای امریکا در سال ۱۹۶۰ پس از پرداخت مالیات بدولت به ۲۶/۷ میلیارد دلار بالغ میشده است. در سال ۱۹۶۱ این سود به ۲۷/۲، در سال ۱۹۶۲ به ۳۱/۲، در سال ۱۹۶۵ به ۴۴/۲ میلیارد دلار بالغ‌گردید یعنی تقریباً دوبرابر شد!

درآلمان غربی از زمان‌تأسیس جمهوری فدرال‌تا سال ۱۹۶۵مجموعهٔ سود انحصارها به بیش از هزار میلیارد مارك بالغ‌گردید. در آغاز ماه‌مارس ۱۹۶۵ موسسات‌آماری آلمان غربی‌اطلاع دادندکه‌تعداد میلیونرهائی که‌باید مالیات بپردازند از ۹۲۱۷ نفر درسال ۱۹۶۰ به ۱۱۶۶۳ نفردرسال۱۹۶۳ بالغ شد یعنی در عرض سه‌سال ۲۴۵۶ نفر به‌تعدادمیلیونرها افزوده‌گردید![1]

برای آنکه معلوم شود دراین«بهشت میلیونرها»وضع‌اکثریت‌زحمتکش از چه قرار است نظری نیز به‌واقعیات‌مربوط به بیکاری، مزد، هزینهٔ‌زندگی و اعتصابات درکشورهای‌سرمایه‌داری غرب و ایالات متحدهٔ‌امریکا بیافکنیم.

در دژ سرمایه‌داری‌جهان، ایالات متحدهٔ امریکا، بیکاری‌توده‌ای‌دائمی مسئلهٔ شماره یك است. رشد ناکافی برای جذب نیروی‌کار موجود از طرفی، تکامل‌جوشان علم و فن وگسترش اوتوماسیون از طرف دیگر،درشرایطویژهٔ سرمایه‌داری موجب‌این‌وضع است. در اثراوتوماسیون هرماهه ۲۰۰هزار نفر بیکار میشوند. جورج مینی رئیس اتحادیه‌های متحدهٔ امریکا درکنگرهٔ اتحادیه‌های این‌کشور گفت: «اتوماسیون دارد بسرعت بیك لعنت وبلیهٔ‌واقعی جامعه ما مبدل میگردد.» ۵ـ۶٪. مجموع نیروی‌کارگر امریکا (یعنی بیش از چهارمیلیون نفر) جزء سپاه بیکارانند.[2]

۱ــ ازگزارش پروفسور راینهلد در«کنفرانس جامعه‌شناسان» آلمان دموکراتیك، نویس دویچلاند ۱۹۶۵/۳/۲۶.

۲ــ و. شامبرگ، «سرمایه‌داری‌بدون مشاطه‌گری» روزنامهٔ پراودا، ۲۲ نوامبر ۱۹۶۴.

موافق‌محاسبهٔ‌کارشناسان اقتصادی‌کشورهای سرمایه‌داری‌غرب‌مزدبطور عمده‌کماکان بحدقابل توجهی‌از «حداقل معیشت» پائینتراست.موافق تحقیقات «کمیته‌گلر» در آغاز سالهای ۶۰ مزد متوسط در صنایع استحصالی[1] امریکا بمیزان ۰/۲۹٪.کمتر از حداقل معیشت بود. در آلمان غربی‌سطح متوسطمزد ۰/۷۵٪،درفرانسه۰/۷۰٪،درژاپن ۰/۶۵٪ حداقل‌معیشت‌بوده استودرمواردی که‌افزایش مزدتحقق می‌پذیرد،سخت ازبهرهٔ‌فزائی‌کار (*Intensification*) عقب‌تر است.[2]

سیاست رشد اقتصادی درکشورهای سرمایه‌داری همه‌جا به افزایش تورم و ترقی سریع قیمتها وگران شدن هزینهٔ زندگی منجر شده است. اگر هزینهٔ زندگی در سال ۱۹۶۰ را برابر با ۱۰۰حساب‌کنیم، در نیمهٔ‌اول‌سال ۱۹۶۵ وضع هزینهٔ زندگی درکشورهای عمدهٔ سرمایه‌داری نسبت به مبدأ ۱۹۶۰ بقرار زیرین بوده است:

امریکا	۱۰۵/۶
انگلستان	۱۲۲/۵
فرانسه	۱۱۹/۶
آلمان غربی	۱۱۴/۴
ایتالیا	۱۲۶/۳
ژاپن	۱۳۶/۴

وضع مزد و هزینهٔ زندگی از سوئی و افزایش سریع سود انحصارها از سوی دیگر، برخلاف دعوی ایدئولوگهای سرمایه‌داری، به خاموش شدن تدریجی مبارزهٔ طبقاتی منجر نگردید. بلکه برعکس این مبارزه را تشدید

۱ــ صنایع را معمولا به استخراجی و استحصالی تقسیم میکنند.نوع اول به استخراج معادن و ایجاد نیمسازها میپردازد. نوع دوم نیمسازها و شمش‌ها را به ماشینها،کالاها بدل میکنند.

۲ــ ن. اینوزمتسف، «سرمایه‌داری انحصاری دولتی وجعلیات‌ایدئو-لوگهای بورژوائی»، پراودا، ۲۲ اوت ۱۹۶۵

کرده است. مردم به هجوم سرمایه با نبرد اجتماعی پاسخ می گویند. اگردر
دو دهۀ اول قبل از جنگ یعنی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ درکشورهای رشدیافتۀ
سرمایه‌داری ۷۴ میلیون‌نفر در اعتصاب شرکت جسته باشند، در سالهای‌پس
از جنگ از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۲ تعداد شرکت‌کنندگان در این اعتصابات به
۲۱۴ میلیون بالغ شده است و چیزیکه بسیار جالب و مهم است آنست‌که
۰/۶۰ این اعتصابات جنبۀ سیاسی بخودگرفته است[1]. در سالهای اخیر این
جنبه بمراتب بیشتر تشدید شده است.

سرمایه‌داری معاصر درکنار حفظ مختصات غیرانسانی گذشته،خصیصۀ
زشت دیگری را نیز، بمقیاسی‌که هرگز سابقه نداشته،کسب‌کرده است‌و آن
نظامی‌کردن شدید و وسیع اقتصاد است. اگرکشورهای عضو پیمان‌آتلانتیك
شمالی در سال ۱۹۴۹مبلغی برابربا ۱۹ میلیارد دلارصرف تسلیحات‌میکردند،
در سال ۱۹۶۴ این مبلغ ۴ برابر شده و به ۷۶ میلیارد دلار بالغ گردیده
است و از آن تاریخ تا امروز بازهم براین مبلغ‌بمیزان معتنابهی افزوده‌شده
است. مسئلۀ نظامی شدن اقتصادکه بیکی از شرایط عمدۀ حیات‌متعادل‌اقتصاد
سرمایه‌داری معاصر مبدل شده است انواع عوارض مهیب اجتماعی را با
خود همراه دارد،مانند بالارفتن حد تجاوزطلبی محافل‌امپریالیستی، بالارفتن
قدرت محافل ارتجاعی ونظامی و انعکاسات شوم‌این وضع برای‌دموکراسی
و صلح و ترقی. اریش فروم یکی از ایدئولوگهای سرشناس و بورژوازی
که در مخالفت وی بامارکسیسم، بشهادت ردیه‌های فراوانی که‌برآن‌مینویسد،
تردید نیست، درکتاب خود «جامعۀ سالم» توصیفی از سرمایه‌داری معاصر
میدهدکه بویژه از زبان او جالب است. اریش‌فروم مینویسد:

ما در شرایط آنچنان سیستم اقتصادی‌زندگی‌می‌کنیم که‌برای‌وی
بویژه‌محصول‌زیاد،یك‌نوع فلاکت‌اقتصادی است. مابهره‌بخشی
کشاورزی را مصنوعاً پائین می‌آوریم تا بازار را «تثبیت»
کنیم، در حالیکه میلیونها از فقدان این محصول رنج میبرند.

۱ــ ن. اینوزمتسف «سرمایه‌داری انحصاری دولتی‌وجعلیات‌ایدئولو‌ــ
گهای بورژوائی»،پرودا، ۲۲ اوت ۱۹۶۵.

درست است‌که سیستم اقتصادی ما اکنون بسیار خوب‌کارمیکند،
و توضیح‌این امر، علاوه برعلل دیگر،آنست‌که‌هرساله میلیاردها
دلار صرف تسلیحات میشود. اقتصاددانهای‌ما بانگرانی‌دربارۀ
آن دوران فکر میکنند،که تولید اسلحه متوقف شود. فکراینکه
دولت بجای اسلحه میبایست خانه بسازد و بکارهای سودمند
دیگر بپردازد،بآسانی میتواند برانگیزندۀ تلاش درراه آزادی
و میل خاتمه دادن به ابتکار خصوصی بشود»[1].

پروفسور پائول ساموئلسن (*Paul A. Samuelson*) بانی مکتب
«نئوکلاس‌سیستم‌تحلیلی»ازاقتصادیون‌معروف سرمایه‌داری و در دوران‌کندی
مشاور اقتصادی شخصی رئیس جمهور بود. وی مولف درسنامۀمعروفی‌است
بنام «علم اقتصاد یا یك مقدمۀ تحلیلی»[2]که در دوران پس از جنگ پنج‌بار
تجدید طبع شده‌است و متضمن نکاتی است‌که ما آنرابحق‌میتوانیم‌اعترافات
پرفسورساموئلسن بنامیم، زیرا این صاحب‌نظر معروف اقتصاد سرمایه‌داری‌در
زیر فشارواقعیات، مجبور میشودنقائص‌عضوی این جامعه رابپذیرد وبیان‌کند.
ساموئلسن در آغاز و پایان‌کتاب خود ارزیابی‌کلی خویش‌را دربارۀ سیستم
سرمایه‌داری با احساس تأسف و اضطراب، با جملات زیرین مطرح میسازد:

«کاملا محتمل است‌که هر یك از سه خوانندۀ این سطور در
دورانی از زندگی خویش ضربات سهمگین دپرسیون (افت
اقتصادی) را محتمل‌گردد و یا پس‌انداز بانکی خوددادرنتیجۀ
تورم پول از دست بدهد. آری سرمایه‌داری مسائل حاد
اقتصادی مانند بیکاری، بحران، تورم را حل نکرده و لذا
سرنوشت خود سرمایه‌داری هنوز حل نشده است.
سرمایه‌داری هنوز در دادگاه تاریخ ایستاده است.

۱ــ *E.Fromm, «The Sane Society»,N.Y. 1960. p.5*
۲ــ *P.A. Samuelson, «An introductory Analysis,» N.Y.and London, 5– th ediion, 1961, p.3*
(این درسنامه را آقای پیرنیا بفارسی ترجمه‌کرده‌اند ولی‌نقل‌قولهارا
ما از اصل انگلیسی ترجمه کرده‌ایم)

آیا حکم این دادگاه چه خواهد بود؟»[1]

ونیز:

«هر تلگراف جدید بیاد می‌آورد که سرمایه‌داری در معـرض امتحان است سرمـایه‌داری نه تنها بایـد **بدرد بخور بودن** خود را ثابت کند، بلکه باید **برتری** خویش را مبرهن سازد. بیکاری جمعی درداخل کشور ما برای حیثیت کشور درخارجه تأثیر فاجعه آمیز دارد. صرفنظر ازطغیانهای داخلی که‌میتواند منجر به‌افت اقتصادی شود، اصولا آهنگ رشد لنگـان رشد و تکامل اقتصادی ما، امری است علیه‌ما».[2]

علاوه براین قضاوتهای کلی دربارهٔ سرمـایه‌داری، سامـوئلسن برخی مسائل **مشخص** سرمایه‌داری رانیز مورد بررسی نقادانه قـرار می‌دهد و از آنجمله دربارهٔ شیوهٔ توزیع سرمایه‌داری وسطح زندگی ومسئلهٔ آهنگ رشد که دو نکتهٔ مهم و اصلی در تعیین ماهیت و سمت هرسیستم اقتصـادی است اعترافات جالبی دارد.

درمسئلهٔ توزیع سرمایه‌داری ساموئلسن می‌نویسد:

«مبلغ اندك پول که دربالای هرم قرارگیرد، از راه قشربندی موجود درستروکتور، قدرت عظیم کنترل کننده کسب می‌کند. در نتیجهٔ این امر نسبت مبلغ کنترل شده خودبخود می‌تواند نسبت ۱:۱۰۰۰ وحتی بیشتر باشد».[3]

ونیز:

«کالاها بجائی‌می‌روندکه درآنجاآراء بیشتر (دلار بیشتر) وجود دارد. ثروتمند می‌تواند به سگ خود همان شیری را بدهدکه کودك مستمند برای‌احتراز ازنرمی استخوان (راشی‌تیسم) بدان

۱ـ همان کتاب، چاپ ۱۹۵۸، صفحهٔ ۲

۲ـ همان کتاب، صفحات ۸۱۸–۸۱۹

۳ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۹۳

نیازمند است»[1].

اینك که دربارهٔ وضع اقتصادی‌آمریکا ـ مهمترین‌کشورصنعتی سرمایه‌داری ـ اعترافات‌یکی ازمدافعان مهم‌اقتصاد سرمایه‌داری را شنیده‌ایم، نظری بوضع سیاسی این‌کشورکه بیان متراکم وضع اقتصادی آنست بیافکنیم.

سناتـور ج. و. فـولبرایـت (*J. William Fullbright*) رئیس کمیسیون امور خارجهٔ سنای آمریکا شخص ناشناخته‌ای نیست. وی دردوران ۵ رئیس‌جمهور (روزولت، ترومن، ایزنهاور،کندی، جانسون) وهشت وزیرـ خارجه سناتور است وبه بررسی امور خارجی ایالات متحدهٔ امریکا اشتغـال دارد، لذامی‌توان سخن وقضاوت او را دراین زمینه معتبر دانست.

اخیراً فولبرایت‌کتابی نوشته است در ۲۷۰ صفحه بنام«تفرعن‌قدرت» و دراین‌کتاب فولبرایت براساس اطلاعات بسیار وسیع وعمیق خود از زیر وبم سیاست آمریکا تحلیلی ازاین سیاست داده‌است‌که بایدگفت عنوان‌کتاب خلاصهٔ این تحلیل است[2].

فولبرایت دراین‌کتاب می‌نویسدکه بسیاری ازامپراطوری‌هـای مقتدر وسترگ‌گذشته ساقط شد زیرا فرمانروایان آنها بحد کافی مالك عقل سالم و درك روشن، برای‌استفادهٔ صحیح وخردمندانه ازقـدرتی‌که در دست داشتند، نبودند[3] واکنون نیز ایالات متحدهٔ آمریکا درست «دربرابر خطر آنست‌کـه درك نکند بچه‌کاری قادرست وکدام عمل درحیطهٔ مقدورات او قرار دارد[4]. ایالات متحدهٔ آمریکا بنا به توصیف فولبرایت درشرایط‌کنونی دچار «تب و نوبهٔ جنگ‌ طلبی» است ومایل است رسالت «ژاندارم جهانی» را درتاریخ ایفاءکند[5].

۱ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۴۲.

۲ـ *J. William Fullbright, «Tbe Arrogance of Power», New York, Random House, 1967 (XV+265 pp.)*

۳ـ مقدمهٔ همان‌کتاب، صفحهٔ ۹.

۴ـ همانجا، صفحهٔ ۱۰.

۵ـ همانجا، صفحهٔ ۱۳۵.

فولبرایت طی کتاب مفصل خود حوادث پس پرده را درتدارك حمله به‌کوبا (حادثهٔ خلیج‌خوکها)وواردکردن نیروهای دریائی‌در دومینیکن وسپس بسط مداخلهٔ نظامی در ویت‌نام شرح می‌دهد و ذمهٔ خود را ازمداخلهٔ دراین امور بری می‌کند وسپس برای نشان دادن اینکه ازجهت روانشناسی اجتماعی چه چیزی درپس این روحیهٔ جنگ‌طلبانه و ژاندارم منشانه قراردارد چنین می‌نویسد:

«دوآمریکا وجوددارد. یکی آمریکای لینکلن‌و دیگری آمریکای تئودور روزولت[1] و وطن‌پرست‌های افراطی امروزی[2]».

پس ازاین تقسیم‌بندی، فولبرایت مختصات این دوآمریکا را تشریح می‌کند ومی‌نویسد:

«اولی ــ بلندنظر وانسانی است، دومی ــ تنگ‌نظر وخودپسند. اولی ــ ازخود انتقادمی‌کند، دومی ــ بخود مطمئن‌است. اولی ــ عقلی‌سلیم دارد، دومی ــ متفرعن است. اولی ــ جوینده است، دومی دگماتیك وجزمی است. اولی ــ ملاحظه‌کار است و دومی بی‌ملاحظه نیروی عظیم خود را بکار می‌برد[3]».

البته‌فولبرایت واردتحلیل‌طبقاتی نمی‌شودونمی‌گوید که این «ماوراءــ وطن‌پرستها»ی تنگ‌نظر، متفرعن، زورگو، دگماتیك،وغیرانسانی، نمایندگان کدام طبقات‌هستند، ولی اگرتحلیل «روانی» فولبرایت را با نظریهٔ اقتصادی که ساموئلسن ازسرمایه‌داری داده‌است درآمیزیم، مطلب روشنتر می‌شود.

نکتهٔ مهمی‌که فولبرایت درکتاب خود بدان توجه می‌کند آنست‌که سیاست‌تب‌آلود جنگ‌طلبانهٔ قدرت‌طلبان متفرعن‌آمریکائی، نه فقط صلح‌جهانی وامنیت خلقها را بخطر انداخته است، بلکه درخود آمریکا اجراء نقشه‌های

۱ــ این‌تئودورروزولت(۱۹۱۹ــ۱۸۵۸) مبتکرسیاست «چماق‌بزرگ» با فرانکلین روزولت (۱۹۴۵ــ۱۸۸۲) که فولبرایت او را جزء سنت‌لینکلن می‌داند، اشتباه نشود.

۲ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۴۵.

۳ــ همان‌کتاب، همانجا.

اصلاحی برای بهبود وضع زندگی مردم شده‌است.

فولبرایت سرنوشت ایجاد «جامعهٔ‌کبیر» راکه جانسن دربارهٔ آن دم زده بود مطرح می‌کند. زمانی جانسن لاف‌زنانه‌گفت‌که آمریکا باندازهٔ‌کافی غنی است‌که هم سیاست تصاعدی درجنگ ویتنام را دنبال‌کند وهم «جامعهٔ کبیر» را درایالات متحده ساخته وبا فقر ومحرومیت‌های میلیونها اهالی سیاه وسفید آمریکائی مبارزه‌کند. زندگی این لاف را برباد داد. فولبرایت دراین زمینه می‌نویسد:

«آرزوی «جامعهٔ‌کبیر» دود شد وبهوارفت. باآنکه‌می‌توان‌گفت که ایالات متحده منابع مادی ضرور را برای ساختن این جامعه در دوران جنگ دراختیار دارد، ما هم‌اکنون نشان داده‌ایم‌که ما فاقد امکانات روحی وعقلی برای نیل باین دوهدف هستیم[1]».

سپس اصولاامکان نیل همزمان باین دوهدف‌را مورد تردید قرارمیدهد ومی‌نویسد:

«تنهانوعی‌جنون می‌تواندتوضیح دهندهٔ آن استنتاج‌سبکسارانه‌ای باشدکه طبق‌آن‌آمریکا را قادر می‌دانند درعین آنکه دهها‌میلیارد دلار برای جنگی پایان‌ناپذیر درآسیا صرف می‌کند، بتواند میلیاردها دلار دیگر برای تجدید ساختمان مدارس وشهرها و وسائط حمل ونقل اجتماعی و رفع آلودگی آب وهوا دردست داشته باشد[2]».

فولبرایت نمی‌گوید چراسنت لینکلن درآمریکای امروز میدان عمل نمی‌یابد، نمی‌گویدکه چرا بین دو راه جنگ‌طلبی واصلاح اجتماعی، هیئت حاکمهٔ آمریکا با پشتیبانی محکم سرمایه‌داری آن‌کشور راه نخست را برمی‌گزیند. ساموئلسن نیز راه چارهٔ دردهای اجتماعی را یا نشان نمی‌دهد یاآنرا درکادر سرمایه‌داری جستجو می‌کند، ولی عقل زیادی برای درك این مسئله

۱ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۴۳.

۲ــ همان‌کتاب، همانجا.

لازم نیست که ریشهٔ شر درخود سرمایه‌داری است. منظور ما دراینجا بررسی دوکتاب بود نه ورود دراین بحث که دامنهٔ آن سخت پهناور است.

شهادت ساموئلسن وفولبرایت دیگر تبلیغ کمونیستها نیست ولی این شهادت، ناچار شهادتی است بسود حقانیت دعاوی کمونیستها.

درنتیجه‌گیری از گفته‌شده‌ها نیازی نداریم به تفصیل بپردازیم. بررسی جامعهٔ سرمایه‌داری معاصر براساس فاکتها واعترافات انکارناپذیر، نشان میدهد که ماهیت سرمایه‌داری دگرگون نشده‌است وهمگرائی دوسیستم افسانه‌ای بیش نیست. سرمایه‌داری «سوسیالیستی تر» نمی‌شود. بدیهی است که سوسیالیسم نیز «سرمایه‌داری‌تر» نمی‌گردد. تناقض ماهوی دوسیستم باقی است. این تناقض را تنها **انقلاب اجتماعی** که شکل آنرا درهرکشوری تاریخ معین خواهد کرد یعنی تحول بنیادی اقتصادی وسیاسی جامعه قادر است حل کند.

افزوده

نقدی کوتاه
بر «جامعه شناسی تجربی» بورژوائی

در کشور ما درسالهای اخیر مجلات مختلفی درباره علوم اجتماعی نشر یافته و می‌یابد که شامل دهها مقاله تحقیقی درباره مسائل کوچک و بزرگ اجتماعی است. در اثر تسلط طولانی یك رژیم دست نشانده‌استعمار ورخنهٔ ایده‌ئولوژی امپریالیستی، روشن است که در این‌نوشته‌ها تاثیر اسلوبهای متداول در فلسفه و جامعه‌شناسی معاصر امریکائی به عیان دیده می‌شود. ما در اینجا می‌خواهیم درباره یکی ازدبستانهای بسیاررائج جامعه‌شناسی بورژوائی برسبیل نقدبرخی یادآوریهای بنیادی را مطرح کنیم، در این امیدکه این مبحث برای دقیق‌تر ساختن پژوهندگان مترقی درکشورما بی‌فایده نباشد.

در اوائل قرن بیستم، آنچه‌که بعدها جامعه‌شناسی مشخص (کنکرت) یا جامعه‌شناسی تجربی (آمپریك) نام گرفت، در ایالات متحده امریکا سخت رواج یافت. پژوهندگان پیرو این دبستان جامعه‌شناسی دست بدان زدند که از راه ثبت مشاهدات خود، اجراء گفتگوها و مصاحبه‌ها، تنظیم اوراق تحقیقی (آنکت) وپرسشنامه‌ها، بررسی اسناد و مدارك، تنظیم تستها و آزمایشهای اجتماعی، بررسی مکاتبات، مطالعه زیستنامه‌ها، ساختن مدلها ونمودارها و جدولها، مطالعه اطلاعات آماری وغیره وغیره شهرها وروستاهای جداگانه،

گستره‌های جداگانه از زندگی و گروههای جداگانه ازجـامعه را موضوع پژوهش قرار دهند و انبوه اطلاعات گردآمده را در کتب و رسالات مختلف تنظیم و تدوین کنند.

ادعای جامعه‌شناسان بورژوا این بوده وهست که تنها با ایـن اسلوب می‌توان به‌بررسی عینی، بیغرضانه وواقعی پدیده‌های اجتماعی پرداخت و آن را از تأثیر فلسفه‌ها ومعتقدات سمت‌دار منزه‌نگاهداشت و جامعه‌شناسی را به دانش واقعی، دانش تحقیقی و تجربی برپایه داده‌های‌اجتماعی، مبتنی‌ساخت. بادعای این مکتب هردانشی که در آن جانبداری وجهت‌یابـی طبقاتی و به طریق اولی انقلابی راه یابد، ولو آن دانش- دانش جامعه‌باشد،دیگردانش نیست. این دبستان جامعه‌شناسی درکشورما نیز طی دودهه اخیر رواج یافت وپژوهندگان گوناگونی، بسبك جامعـه‌شناسان آمپریك، گستره‌های مختلـف جامعه ما را موردبررسی مشخص قراردادند ودر این باره انبوهـی کتب و رسالات وپیش از آن پایان نامه‌های درسی ومقالات نگاشته شده که‌نمیتوان ارزش نسبی آنها را منکر شد.این سبك جامعه‌شناسی در دانشگاههای ماسبك مسلط و مسلم است و ازاین جهت‌نه‌تنها از لحاظ بررسی‌انتقادی‌ایده‌ئولوژی امپریالیستی، بلکه ازلحاظ بررسی انتقادی جریانی در محیط‌علمی وفکری‌ما نیز مسئله قابل توجه است.

خطای بنیادی دعاوی جامعه‌شناسان تجربی (آمپریك) در جدا کـردن جامعه‌شناسی از فلسفه است. آیا مثلا برای شناخت ماهیت انسان تنهایاخته-شناسی باهمه اهمیت وضرورتی که این دانش درشناخت انسان دارد، کافی است؟ البته نه. بدون اجزاء فعالیت‌انتزاعی و تعمیمی وسیع فلسفی، مبتنی بر اسلوب صرفاً علمی، یعنی مبتنی بربررسی مجموع فاکت‌های اجتماعـی در ابعاد زمانی و مکانی، نمیتوان جامعه را شناخت و اگر جامعـه رانشناسیم به نقش ویژه این یاآن بخش جامعه، دشوار میتوان پی‌برد. مارکسیسم از همان آغاز به‌نقش عظیم «بعدفلسفی» برای درك بعدهای اجتماعی،اقتصادی،فرهنگی و سیاسی توجه میداد و مارکس خواستار نهضتی بودکه آن پرولتاریا ومغز آن فلسفه است.

تا حدی ساده کردن مسئله است اگربگوئیم جامعه‌شناسی تجربی‌فاقد مبنای فلسفی است. درواقع پیروان جامعه شناسی تجربی هم بر نوع‌بنیادی فلسفی عمل میکرده‌اند و میکنند، ولی آن بنیاد عبارت از جریانات معینـی است‌که بویژه در فلسفه بورژوائی امریکا تداول داشته و دارد و اهم ایـن جریانات که درجامعه‌شناسی تجربی بویژه اثرات عمیق داشته، عبارتست از پراگماتیسم (که آنرا مصلحت‌گرائی یا عمل‌گرائی میتـوان ترجمـه کرد)، پوزیتیویسم (که در اصطلاح واضع‌آن اوگوست کنـت، معنـایش اصالـت تجربیات‌علمـی است) و روانشناسی اجتماعـی. روانشناسی اجتماعـی که کماکان جریان مقتدر وبا نفوذی درجامعه امریکاست، تنها مشخصات روانی گروههای مختلف جامعه رابررسی میکند وهمین رابرای‌نیل‌بمعرفت اجتماعی کافی می‌داند و عقیده ندارد که برای درك روان جامعه باید ابتداهستی‌مادی نظام اقتصادی- اجتماعی، بنیادهای سیاسی، بافت طبقاتی جامعـه راشناخت و بر آن نیست که‌هستی مادی‌جامعه نقش تعیین‌کننده درمورد شعوروروحیات اجتماعی دارد.

جامعه‌شناسی تجربی نیزبه‌پیروی ازهمین‌مکتب «روانشناسی اجتماعی» بر آنست کـه اولین سرمنشاء و نخستیـن علت رفتار انسانـی را باید در انگیزه‌ها و اسباب روحی وفکری و مختصات روانی انسانها جستجو کرد و فراتر از آن نرفت و این‌مطلب را نکافت که آخر خود این‌انگیزه‌هاواسباب ومختصات روحی بچه‌علت و ازچه منشائی پدیدآمده است.

گفتیم که جامعه‌شناسی تجربی، علاوه بـر«روانشناسی اجتماعـی» با دبستانهای‌گوناگون پوزیتیویستی معاصر که مجموعاً «نئوپوزیتیویسم» نـام دارند، رابطه دارد. خلاصهٔ سخن نئوپوزیتیویست آنست‌که در معرفت‌بشری تنها «داده‌های واقعیت» یا «فاکت‌ها» دارای اصالت و اهمیت است. با این سخن می‌شد موافقت کرد، اگر نئوپوزیتیویست‌ها برای «فاکـت» معنـای نادرستی را نمیتراشیدند. فاکت، که باصطلاح آنها «زبان علم» است تنها داده‌های تجربهٔ انسانی و مجموعه‌ای از محسوسات بشریست کـه بصورت ساخت‌های منطقی (مقولات و احکام و استدلالات منطقی، تئوریها، فرضیه‌ها

وغیره) در می‌آید. این تعریف از فاکت یك تعریف ایده‌آلیستی است زیرا بجای آنکه فاکت را انعکاس وبازتاب واقعیت عینی مستقل ازذهـن ما در شعور ما بشمرد (هرقدر هم‌که این انعکاس نسبی و مشروط باشد)، آنرا تنها محصول‌تجربه، دروراء گره‌بندی محسوسات بشری می‌داند وپروای آن‌ندارد که دروراء این تجربه، درووراء این احساس آیا واقعیتی هست یانه و تحقیق در آنرا وظیفه خودنمیشمرد ودرواقع به شیوه‌کانت، جهان‌رابه‌ذوات شناخت ناپذیر (نومن) وپدیده‌های درخوردشناخت (فنومن) تقسیم می‌کندوبرآنست که بشر آنسوی فـاکتها را بکاود. بقول حافظ وهـم ضعیفی است‌که رای فضولی‌کرده است.

جامعه‌شناسی تجربی در تأثیر همین مکتب‌فلسفی نئوپوزیتیویستی‌ناچار پدیده‌های «خاص»و«منفرد» رااز‌پدیده‌عام اجتماعی یا به‌بیان دیگر از جامعه جدا می‌کند. مثلا برای شناخت نساجان یزد قاعدتاً بایدوضع نساجان ایران را درچارچوب وضع طبقه‌کارگر در ایران ونیز در چارچوب وضـع جامعه سرمایه‌داری ایران وهمچنین در ابعاد مشخصات سرمایه‌داری جهانی و جامعه بشری معاصر شناخت. تنها در این‌پیوند جزء وکل است که مـا بـه سرشت وضع نساجان یزد بهتروژرفتر پی‌میبریم، تا اینکه‌مثلا در اطـراف آداب و عادات وزندگی ومزد ولباس و ازدواج و اصطلاحات ومحل کار این‌گروه‌از زحمتکشان‌کتابهای قطور تالیف‌کنیم. روشن است که ما ارزش‌این نوع‌آثار تحقیقی را درحد نسبی آن از جهت علمی منکر نمی‌شویم، ولـی علم باید قوانین ماهوی را کشف‌کند و انبوه کردن‌فاکتها،بدون تعمیم آنها ما رابدین قوانین نمی‌رساند. آری، اگر مافاکت‌های اجتماعی را درپیوند عام آنهادر نظر نگیریم و آنها را جلوه‌گاههای قوانین و روندهای عمقی زندگی جامعه نشمریم و انبوهه ناپیوسته‌ای ازحالات گوناگون را موضوع تحقیق بدانیم، درآنصورت حتی در آستانه بررسی واقعی وجدی علمی‌نیزگام نگذاشته‌ایم. بهمین جهت حق‌داریم بگوئیم‌که جامعه‌شناسی تجربی تنها توصیفی، روائی، گزارشی وبیان وقایع ومشهودات معین‌وگذر است. وحال‌آنکه‌رونداجتماعی درپویه تاریخی خود رنگهای‌گوناگون می‌گیرد که تنها شناسنامـه‌اش را با

پی بردن به‌ذات تحولات تاریخی می‌توان بدست آورد ونه با غرقه شدن در جلوه‌های گذرا. جامعه‌شناسی تجربی دربهترین‌و جدیتریـن حالات، ما را به فرمولبندی **قوانین تجربی** مربوط به پدیده مورد تحقیق دسترسی می‌دهد. بیان نظم و تکرارپدیده‌های معین که‌عامل بروز آنها نیز مبهم‌می‌ماند،محتوی این قوانین تجربی است. ولی اگرعلیت این نظم و تکرارروشن‌نباشد،قانون درونی پدیده روشن نخواهد بود ولذا قانون تجربـی (یـا قانـون سطحی پدیده‌های‌گذرا) قانون بمعنای علمی‌کلمه‌نیست زیرا قانون بمعنای علمی‌کلمه باید رابطه علت ومعلولی پدیده مورد تحقیق را با دستگاهی که ایـن پدیده جزئی از آنست روشن‌کند و این بنیاد کشف قانون بمعنای علمی است که روابط ضروری و ماهوی یك پدیده را بیان می‌دارد.

نئوپوزیتیویسم که فاکت را گره‌بندی از محسوسات میشمرد و قانون را نظم و تکرارپدیده‌های گذرا، بناچار با علیت وضرورت بمعنای فلسفی‌آن موافق نیست و درواقع نیزاین مفاهیم را مدرسی (سکولاستیك)وجزم‌گرایانه ومجرد میداند و برآنست‌که چون‌این مفاهیم به آزمون تجربی‌تن درنمیدهند لذا واقعی نیستندو توصیه میکندکه‌علم باید از آنهابپرهیزدتا درداماانتزاعاتی که ازجهت تجربی اثبات‌پذیر نیستند، نیافتد!

ازاینجا دوراهگی مهمی پدید می‌آید. نئوپوزیتیویست‌ها برای‌مفاهیمی مانند «تکامل اجتماعی»، «مناسبات تولید»، «قوای مولده»، «زیربنا وروبنا»، «طبقات جامعه»، «صورت‌بندیهای‌اجتماعی‌ـ‌اقتصادی»، «قوانین‌تحول جامعه» و امثال آن محتوی واقعی قائل نیستند. آنچه که‌باقی میماند حرکت مغشوش پدیده‌های‌گسسته‌ایست که یا دارای پیوند و آئین سرشتی نیستند و یـا اگر باشند، شناخت آنها دردسترس علم قرارندارد و تنها میتوان این سیر مغشوش را درلحظاتی عکسبرداری‌کرد و بشیوه توصیفی روی کاغـذ آورد. لنین می‌آموخت که فاکت‌ها تنها درکلیت و ارتباط باهم می‌توانند عصای‌واقعی دردست معرفت انسانی باشند ولی اگر خودسرانه دست‌چین شونـد وگسسته بررسی شوند بازیچه‌ای هستند برای انواع سفسطه‌ها و مغلطه‌ها.

همچنان که‌گفتم جریان فکری دیگری که در شکل گیری جامعه‌شناسی

تجربی بویژه در ایالات متحده امریکا تأثیر داشته است، پراگماتیسم است که آنرا می‌توان عمل‌گرائی ترجمه کرد ولی عمل گرایان یا پراگماتیست‌ها عمل را بمعنای عمل تاریخی درنظر نمیگیرند بلکه به‌عمل محدود و «سودمند» در این یاآن عرصه مشخص توجه دارند. (تقریباً آنچه را که یک سوداگر وسرمایه‌دار از عمل می‌فهمد). درپراگماتیسم سودمندی و مصلحت بودن‌کار ملاك درستی آن کار است. در اینجا نیز شیوه همه مکاتب فلسفی واجتماعی بورژوائی که‌یك نکته صحیح کوچك وفرعی را تعمیم و باآن، کائنات را مورد تعبیر و تفسیر قرار میدهند، مفاهیم سودمندی و مصلحت وکارآئی که مسلما درعمل انسانی مقولات مهمی است، بحدی‌بسط می‌یابدکه جای‌حقیقت وواقعیت را میگیرد و حقیقت و مصلحت، حقیقی و سودمند،واقعی وکارا،همه هم طراز وهمعرض شمرده میشود.

شیوه تجربه‌گرائی یاآزمون‌گرائی (آمپریسم) در جامعه‌شناسی ناگزیر بدانجامی‌رسدکه این رشته‌بسیار مهم دانش‌که دربارهٔ یکی از بغرنج‌ترین و پویاترین نسوج حیاتی یعنی جامعه انسانی است، بمثابه یك علم‌که بتواند توضیح دهد، تعلیل‌کند، پیش‌بینی نماید، بسیج دهد، یاری رساند، محتوی خود را ازکف میدهد. برخی از جامعه‌شناسان آزمون‌گرای امریکائی و از آنجمله لازارس فلد (*P.Lazarsfeld*) درراه تنظیم اسلوبهای آماری و ریاضی درجامعه شناسی تجربی‌گامهائی برداشته‌اندکه درحد خود وجای‌خود میتواند قابل استفاده باشد ولی اشکال‌کار دراینجاست‌که همین شخص‌آشکارا منکرعلمیت جامعه‌شناسی بمعنای‌جدی این‌کلمه است‌و برآنست‌که جامعه‌شناسی، برخلاف دیگرعلوم اجتماعی موضوع بررسی مصرح ومنجزی ندارد و وظیفه عمده‌اش تنظیم شیوه‌ها و شگردهای تحقیقات تجربی است که میتوان‌آنها را درهرعلم اجتماعی دیگرمانند اقتصاد، حقوق، نفوس شناسی و نظایر آنها نیز بکار برد. لازارس فلد برآنست‌که معرفت انسانی تا بصورت‌کمی و قابل محاسبه ریاضی درنیاید، معرفت نیست واین اسلوب که در علوم طبیعی بکار میرود، درمورد معرفت اجتماعی نیز صادق است. کسی منکرآن نیست‌که در اموراجتماعی میتوان وبایداسلوبهای محاسبه و بررسی ریاضی را تنظیم‌کرد

واگراین‌زمینه پویا وعینی نبود، روندانگیزه‌ها وحالات روحی درنزد انسانها، افراد وگروهها باقتضای زمان و مکان مرتباً تغییرنمیکرد. تا زمانیکه ما این زمینه عینی و پویا را نشناسیم، تنها با ریاضی سازی محصولات فرعی درجه دوم وسوم، گام معرفتی بزرگی برنخواهیم داشت. درامریکا موج‌ریاضی سازی در علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی، روانشناسی، زبان‌شناسی ، تاریخ، اقتصاد، مهندسی اجتماعی وغیره) بصورت نوعی مد درآمده است و استادان دانشگاهها با چهره جدی میخواهند ثابت‌کنند که هرچه نتواند تابع منحنی و نمودارشود، علم‌نیست. این امر دنباله‌کوششی قدیمی برای انکاراسلوبهای انتزاعی و تجرید منطقی است‌که اسالیب مهم وثمربخشی درعلوم فلسفی و اجتماعی است بایداسلوب‌کمیت سازی و ریاضی سازی را درعلوم اجتماعی رخنه داد. ما مارکسیست‌ها ابداً با این تلاش لازم مخالفتی نداریم و خود باتمام نیروبدان میپردازیم. ولی ادراك مقولات‌کیفی‌درجامعه‌که نتیجه‌اسالیب دیگروازآنجمله انتزاعات منطقی است، شرط اصلی تبدیل علوم اجتماعی به علوم بمعنای جدی این‌کلمه است.

در باره دوشکل مشخص ازاشکال‌جامعه‌شناسی تجربی یعنی«همه‌پرسی» (دموسکوپی) و «جامعه شناسی صنعتی»کمی بیشترصحبت میکنیم.

یکی از جامعه شناسان معاصر امریکا ریسمن (*D. Riesman*)درکتاب خود موسوم به «چهره‌هائی از جمعیت» (چاپ «نیوهون» سال ۱۹۶۵) یاد- آوری میکندکه‌هدف فاکت‌های‌ناشی از همه‌پرسی‌ها درآمریکا(دموسکوپی) جستجوی حقیقت نیست، بلکه اثبات دعاوی دروغینی است‌که از پیش شده یاکنترل افکارعمومی درجهت مورد تمایل‌است، این همه‌پرسیها افزاری‌است در دست انتخابات بورژوائی.

«جامعه‌شناسی صنعتی»که رابطه سرمایه‌دار، مهندسان وکارگران را در کارخانه‌ها و مراکز مختلف مورد بررسی قرار میدهد، تنها هدفی‌که ازاینکار دنبال میکند، بهبود بهره‌دهی‌کار و تأثیر در روحیات‌کارگران وکارکنان‌ودادن نسخه‌هائی برای بهبود سازمان‌کار بخاطر بالابردن سود سرمایه‌دار است. یکی‌ازعناصر این‌جامعه‌شناسی که‌بررسی«روابط‌جمعی»(*Public relation*)

این امر بویژه در دوران وجود شمارگرهای الکترونیك (کامپیوتر)، دردوران ضرورت محاسبات اقتصادی-اجتماعی وسیع درمقیاس ملی وبین‌المللی‌دارای اهمیت حساس و تردید ناپذیریستو از این جهت برخی دستاوردهای ریاضی‌گران علوم اجتماعی دارای ارزش بالای علمی است. ولی اشکال در آنجاست‌که این افراد (ازنوع لازارس فلد)کمی ساختن پدیده‌های‌اجتماعی (*Quantisation*) را وسیله‌ای برای انکارجهت‌کیفی عمیق تاریخی‌آن قرار داده‌اند وکمیت وکیفیت راکه دومقوله بهم پیوسته است از هم تفکیك میکنند و درمقابل هم قرار میدهند.

مطلب اینطور مطرح میشود که سرآغاز هر نوع معرفت جامعه‌شناسانه عبارتست از بررسی «رفتار انسانها» و رفتار انسانها نیز معلول انگیزه‌های روانی‌است،لذا روانشناسی بنیاد جامعه‌شناسی است و مصالح روانی که گرد می‌آید باید از جهت ریاضی تنظیم شود.

یکی‌ازسران‌اسلوب‌ریاضی‌درجامعه‌شناسی‌امریکا گ.سایمون(*G.Simon*) روند ریاضی شدن پدیده‌های اجتماعی را چنین توضیح میدهد: برای آنکه بتوانیم حوادث بزرگ سیاسی واقتصادی از قبیل جنگ، انتخابات، یارکود اقتصادی را توضیح دهیم باید درباره انگیزه‌ها، سطح تعقل و استعدادشرکت کنندگان این حوادث فرضیاتی‌کرد وسپس مدل رفتار انسان را در داخل‌این اوضاع اجتماعی معین ساخت ومختصات روانی وانگیزه‌های روانی افراد را موافق این مدل روشن‌کرد. نقطه عزیمت ایجاد مدلهای ریاضی آنست که برخی مفاهیم و احکام اساسی تئوریهای روانشناسی و جامعه شناسی معاصررا بزبان ریاضی درآوریم.

اشکال این سخنان سایمون‌دراین نیست‌که میخواهد پدیده‌های‌اجتماعی را بزبان ریاضی درآورد. چنانکه دربالا نیز تصریح‌کردیم معرفت انسانی‌از کوشش بجا برای ریاضی سازی پدیده‌ها سود میبرد. اشکال درآنست‌که سایمون و سپاه عظیم جامعه شناسان بورژوائی از دیوار عبورناپذیرانگیزه‌های روانی‌افرادآنسوترنمی‌جهند. آخرین انگیزه‌هاوحالات روانی افرادوگروهها یك سلسله‌پدیده‌های ذهنی‌هستندکه اززمینه عینی اجتماعی-تاریخی برخاسته‌اند

است‌که درکشور ما نیز دربسیاری از بنگاهها بوجودآمده‌است.

«روابط‌عمومی» میخواهد «همه‌کارکنان» یك‌بنگاه را قانع‌کندکه آنها جمع واحدی هستندکه باید درسودآوری وکارائی بنگاه ذیسهم ، ذیمدخل‌و ذینفع باشند و میان مدیرکل بنگاه و دربان از این لحاظ تفاوتی نیست. برای توفیق در ایجاد این «پندار» در موسسات و بنگاههای سرمایه‌داری،جامعه-شناسان و روانشناسان اجیر به وظیفه «روان-درمانی» (*Psychotherapie*) مشغولند تا ناسازگاری احتمالی عضو بنگاه را با بنگاه‌چاره‌کنند. ولی آیابا این «تدابیر»میتوان نفس‌بهره‌کشی رامنکرشد، تضاد طبقاتی رامستورساخت، نبردکار و سرمایه را چاره‌کرد، فرماندهی و فرمانبری را نادیده‌گرفت.

تجربه‌نشان میدهدکه نسخه‌های روان-درمانی جامعه‌شناسان صنعتی بورژوا، در مواردی و برای مدتی میتواند تأثیرات معینی داشته باشد، ولی دامنه ودایره این تأثیرات بسیار محدود است. اسلوبهای «روابط‌جمعی» برای کدر ساختن شعورکارگران و مزدبگیران میتواند برای مدتی اثربخش باشد، زیراسرمایه‌داران بحساب مزد و حقوق‌کارگران وکارمندان، دست به ایجاد نهادها و اقداماتی میزنندکه ممکن است‌کارگر وکارمند آنرا «عطایای بذالانه» بنگاه و مدیرش درحق‌کارکنان تلقی‌کند و متوجه نشودکه سرچشمه این عطایاکار و زحمت خود اوست و هدف این اقدامات عطاآمیز نیز ادامه وتشدید استثمار او. در واقع اسلوبهای «روابط‌عمومی»جز تشدیدکار،تشدید بهره‌کشی، ایجاد نفاق در میان زحمتکشان یا بمیدان‌کشیدن شیوه‌های تازهٔ «خریدن» اشخاص چه مقاصد دیگری را دنبال میکنند؟ سرمایه‌دار نه‌تنهابسود خود عوامفریبی میکند، بلکه عملا با اتحادیه‌ها و سازمانهای سیاسی‌کارگران وارد مبارزه مشخص وگاه موثر میشود. «علم» بورژوائی بدینسان‌توانسته‌است ولو تا مدتی سنگرهای بهره‌کشی را تحکیم‌کند.

در شرایط‌کنونی جامعه‌شناسی معاصر بورژوائی امریکا دچار بحران است، زیرا ازیك‌طرف لشکر بزرگی ازکسانی‌که در چارچوب‌جامعه‌شناسی تجربی به گردآوردن فاکت‌ها مشغولند، وازطرف دیگرگروه‌کوچکی‌میخواهند تئوریهای عام تکامل و تحول اجتماعی را تنظیم نمایند.

سرمایه‌داری نمیتواند به گروه نخست (گردآورندگان فاکت) بسنده کند. او با جامعه‌شناسی علمی و انقلابی مارکسیستی که با صلابت علمی در همه عرصه‌ها سخنان وزین خود را میگوید روبرواست و باید برای این سخنان «پاسخی» داشته باشد، لذا لنگ بودن پای جامعه‌شناسی تجربی، گردآوری سطحی فاکتها و جمع‌بندی سطحی‌تر آن را، درك میکند. اشکال‌کار دیگر جامعه‌شناسی بورژوائی اصولا درآنست که چون نخواسته به احکام درست مارکسیستی تن دردهد و حتماً تقلاکرده که در مقابل آنها مطالبی بهم ببافد، در سفسطه و مغلطه خودگیر کرده ونمیتواند از این کلاف سردرگم راه‌نجاتی بجوید. لنین میگفت اگر بورژوا ببیندکه ۴ = ۲ × ۲ مخالف منافع اوست، آنرا هم منکر میشود.

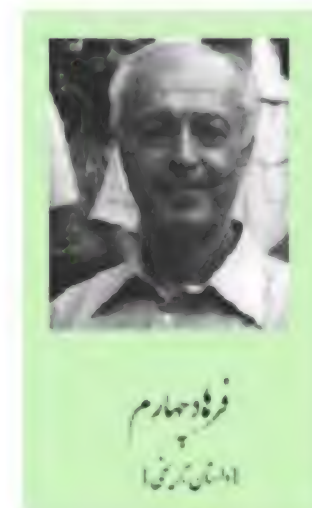
جمعی از جامعه‌شناسان ماکه غالباً در مکاتب بورژوائی آموخته‌اند، چنانکه مقالات و آثارشان نشان میدهد، میکوشند از دیدگاه خلقی که نسبت به غرب استعماری بدبین است، با پیروزی از اسلوب این جامعه‌شناسی به این جامعه‌شناسی با دیده‌ای نقادانه بنگرند. برخی از آنها حتی تا سطح تفکر علمی اصیل اوج گرفته‌اند،ولی بسیاری درلابیرنت جامعه‌شناسی آمپریك امریکائی‌مآب باقی‌مانده‌اندوگرچه‌کوشیده‌اندآنرابنحوی‌درجهت«چپ»تعبیر کنند،ولی تمام مسئله‌دردرك‌معایب‌بنیادی‌اسلوبی وعلمی‌این‌جامعه‌شناسی‌است.

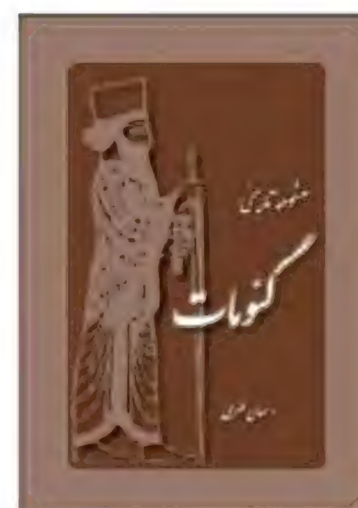
چنانکه در موارد مختلف در این بررسی تاکیدکرده‌ایم، مبتنی‌کردن تحقیق برفاکت شرط ناگزیر علمیت تحقیق است. مارکس دوست داشت بگوید: «یك‌کوه من‌بلان مدرك، دو سطر نتیجه». اما همه صحبت برسر آنست که بتوانیم امور جزئی (فاکت‌ها) را، از طریق تعمیم پرمضمون علمی و نه تعمیم عبث سکولاستیك، به احکام و قوانین‌کلی،که هویت‌پدیده‌های‌اجتماعی را روشن میسازند، بدل‌کنیم. فرنسیس بیکن نیك‌میگفت: مانند مورانی‌نباشیم که دانه‌انبار میکنند، مانندکرم ابریشم نباشیم که در لعاب دهان خود پیله می‌تند و در آن محبوس میشود، مانند زنبوران عسل باشیم‌که ازگلهای‌دشت شیره حیاتی را برمی‌کند و از آن شهدی مهنا آماده می‌سازند.

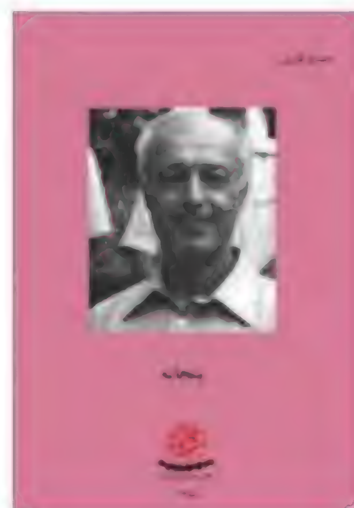
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

۱- کتاب‌خانه حزب توده ایران http://www.tudehpartyiran.org

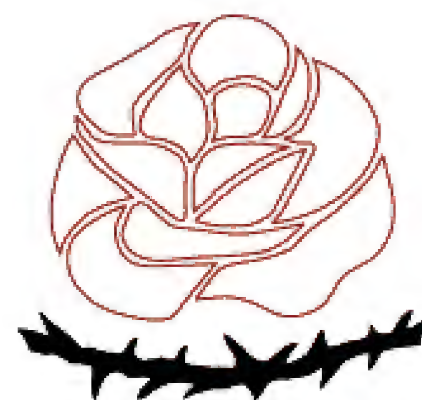
۲- انجمن دوستداران احسان طبری http://tabari.blogsky.com











منتشر شد :

احسان طبری

برخی مسائل حاد انقلاب ایران

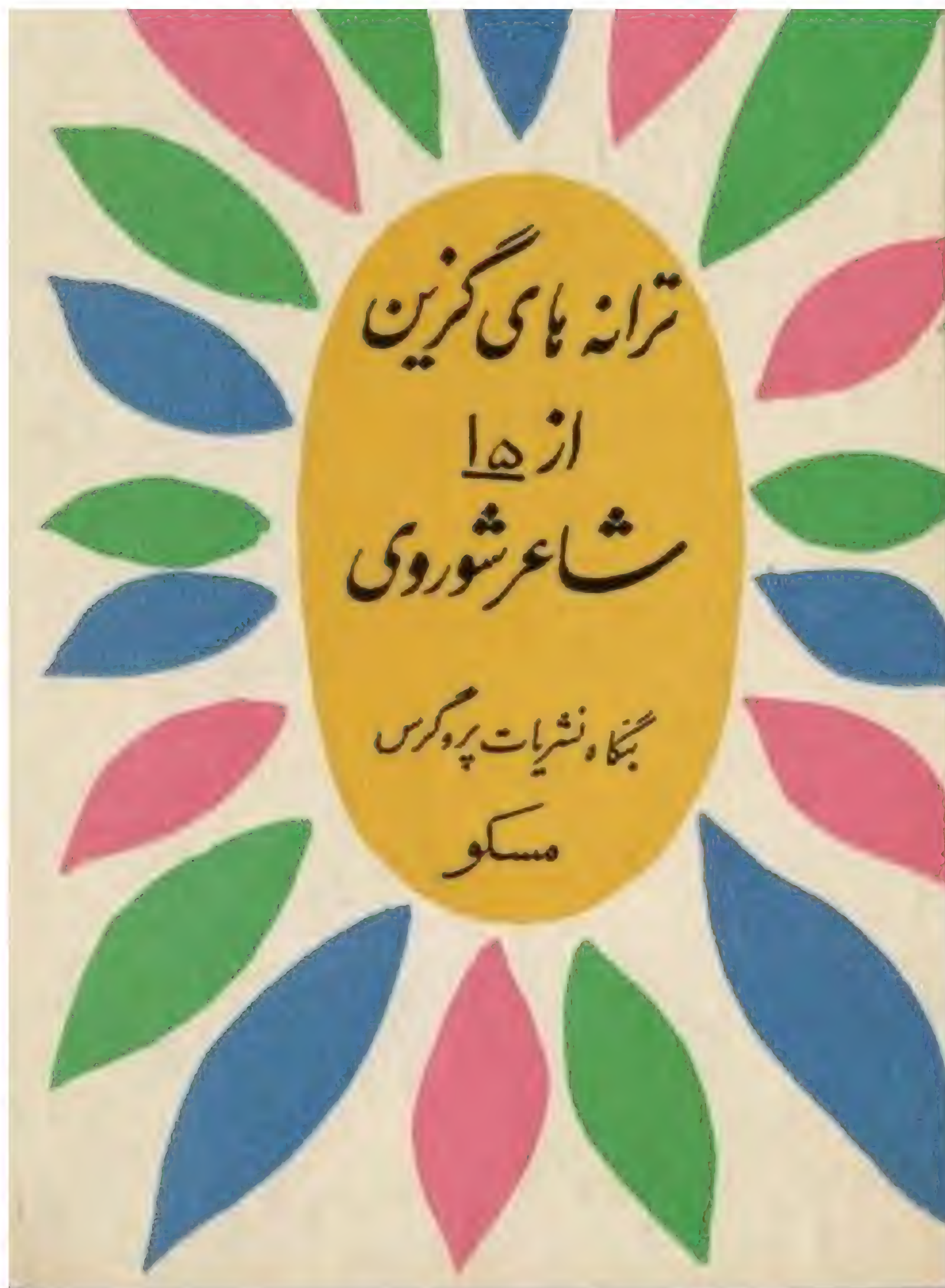
مجموعهٔ مقالات

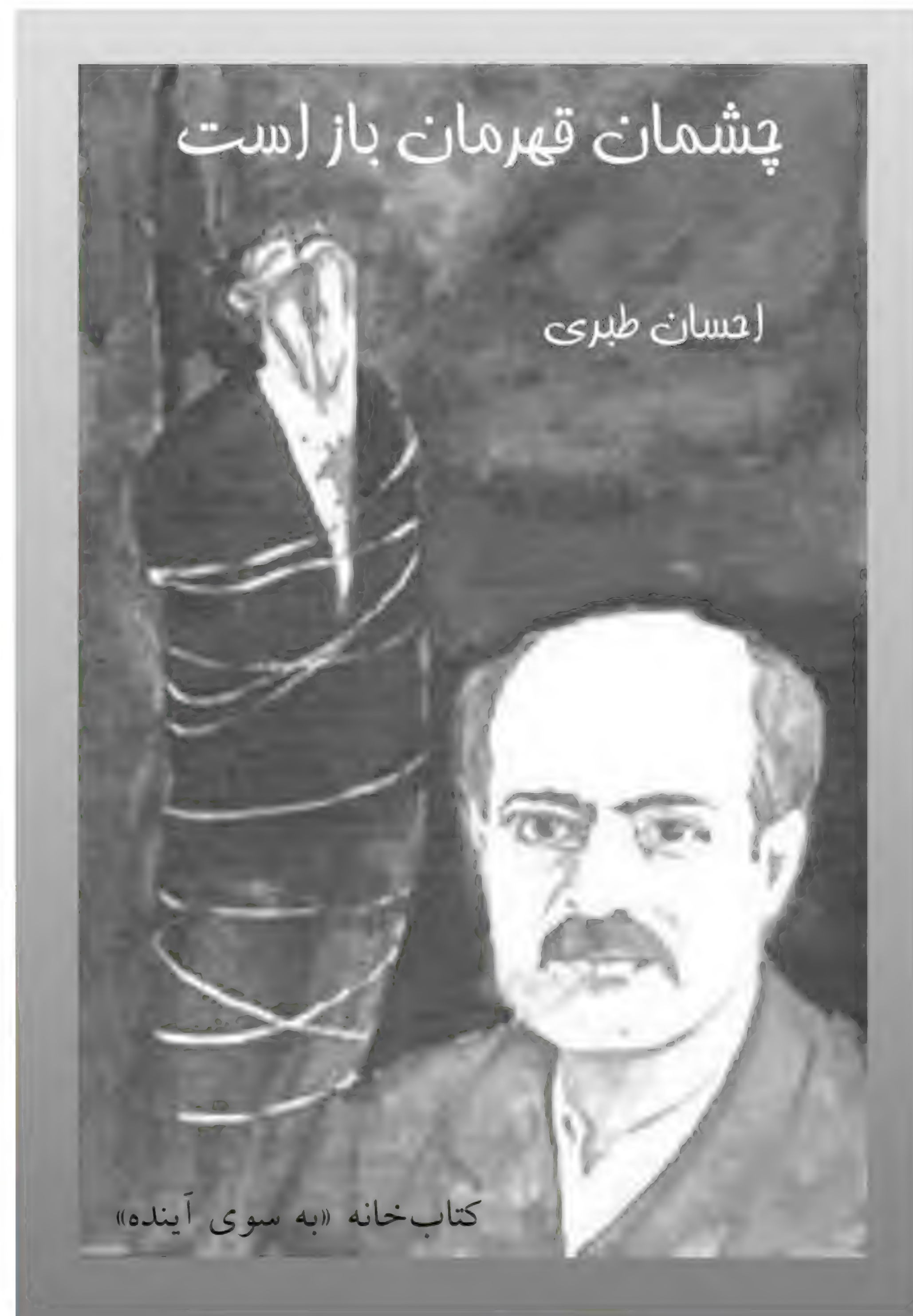
۱۳۵۸

از انتشارات حزب تودهٔ ایران



قیمت ۲۰ ریال


ترانه های گزین
از ۱۵
شاعر شوروی
بنگاه نشریات پروگرس
مسکو


چشمان قهرمان باز است
احسان طبری
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

۴

احسان طبری

خانوادهٔ برومند

خانوادهٔ برومند

احسان طبری





احسان طبري به سال ۱۲۹۵ در شهر ساري متولد شد. در دوران استبداد رضاشاهي، در شمار گروه پنجاه و سه نفر ياران دكتر تقي اراني، زنداني گرديد. در شهريور ۱۳۲۰ در ايجاد جنبش توده‌اي و رهبري آن دخالت فعال داشت. در ۱۳۲۹ به‌اتهام واهي، مانند ديگر همرزمانش به‌شكل غيابي محكوم به اعدام شد. بنابه‌دستور سازمان، ناگزير به جلاي وطن گرديد و اينك پس از سي‌سال دوري از ميهن، در پرتو انقلاب بزرگ مردم ايران عليه استبداد، بار ديگر به خاك زاديومش باز گشته است.

احسان طبري از جواني در رشته‌هاي مختلف شعر، قصه، نقدهنري، بررسي‌هاي فلسفي و تاريخي و زباني، آثاري ايجاد كرده و در دوران طولاني مهاجرت اين تلاش را ادامه داده است و در هر زمينه آثار متعددي نگاشته است.

احسان طبري تحصيلات خود را در «آكادمي علوم اجتماعي» مسكو انجام داده، به دريافت مقام علمي «نامزد علوم فلسفي» موفق شده، سپس آن‌را در «آكادمي علوم اجتماعي» برلين ادامه داده، به‌دريافت مقام علمي «دكتر هابيل در فلسفه» رسيد. وي با زبان‌هاي مختلف شرقي و غربي آشناست.

آثار احسان طبري در زمينهٔ شعر كلاسيك و نو، قصه و رمان، تحقيقات ادبي و فلسفي، بررسي‌هاي لغوي و زباني و فولكوريك، نوشته‌هاي سياسي و اجتماعي بسيار متعدد و متنوع است. برخي از آن‌ها نشر يافته و آنچه كه در ماه‌هاي انقلاب اخير، به شكلي كه زودتر، در دسترس خوانندگان شائق قرار گيرد، منتشر شده، نيازمند تجديد چاپ است.

احسان طبري به‌عنوان نويسنده و متفكر نه‌تنها در كشور خود، بلكه در مقياس بسياري كشورها شناخته شده است.



انتشارات مروارید

انسان، پراتیك اجتماعی و رفتار فردی وی

احسان طبری

انسان، پراتیك اجتماعی و رفتار فردی وی

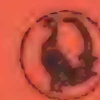
انتشارات مروارید

جامعه و جامعه شناسی

نقدی بر تئوری همگرائی

مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

احسان طبری



انتشارات مروارید

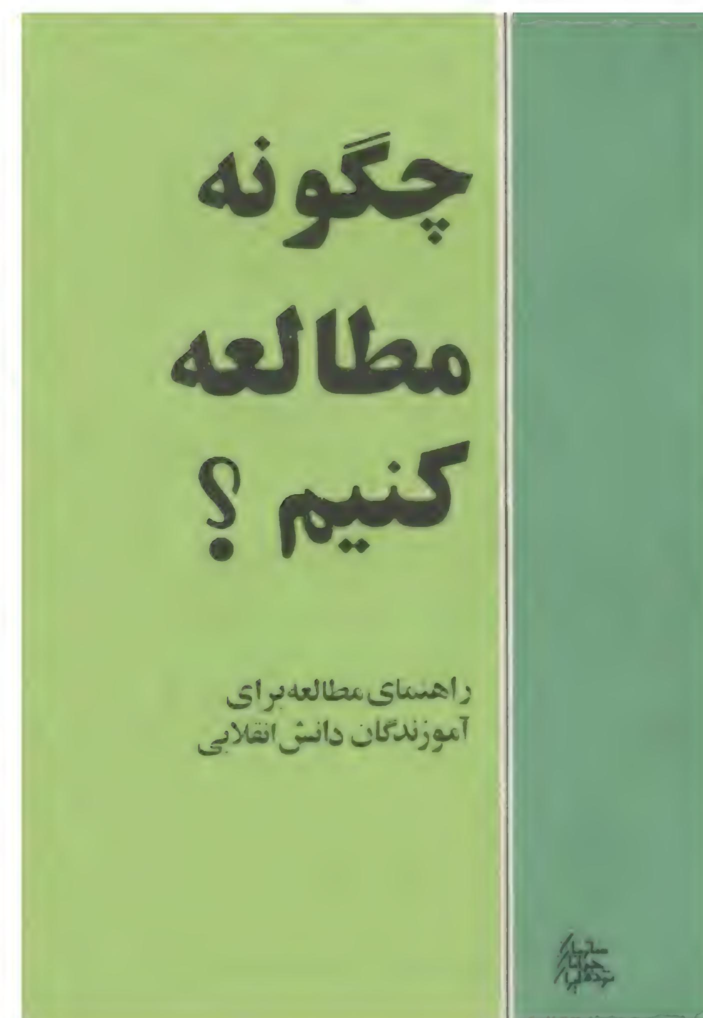
اثر بی‌نظیر زنده‌یاد رفیق احسان طبری

نوشته‌های فلسفی و اجتماعی

در دو جلد

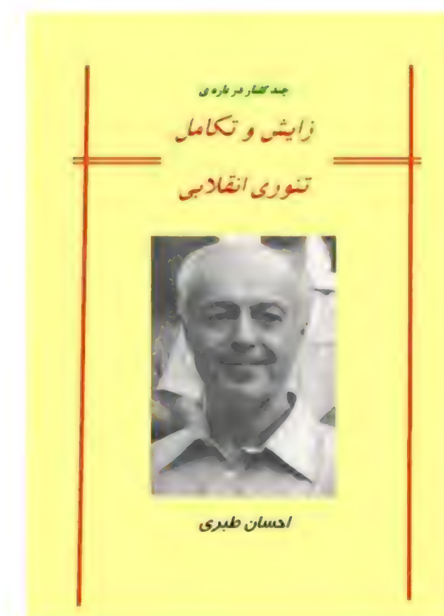
در

به سوی آینده





کتاب‌خانه «**به سوی آینده**» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



آثار احسان طبری :

- ✓ سطح امروزین فلسفه
- ✓ قصه ی شغال شاه
- ✓ جستارهایی از تاریخ
- ✓ در باره سمیوتیک
- ✓ پنجابه
- ✓ منتخب مقالات
- ✓ در باره منطق عمل
- ✓ سفر جادو
- ✓ گزیده مقالات
- ✓ با پچپچه‌های پاییز

- ✓ هورستیک
- ✓ درباره سیبرنتیک
- ✓ جامعه‌شناسی
- ✓ تاریخ یک بیداری
- ✓ گئومات
- ✓ شکنجه و امید
- ✓ دهه نخستین
- ✓ فرهاد چهارم
- ✓ داستان و داستان‌نگاری
- ✓ چهره یک انسان انقلابی
- ✓ از میان ریگ‌ها و الماس‌ها
- ✓ درس‌های پیکار
- ✓ سیر تـکوین ماده و شعور
- ✓ رانده ستم و چهره خانه
- ✓ نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم
- ✓ راهی از بیرون به دیار شب
- ✓ زایش و تکامل تئوری انقلابی
- ✓ مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)
- ✓ آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)
- ✓ تئوری سیستم‌ها و اصول دیالکتیک
- ✓ فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری
- ✓ مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
- ✓ بـرخـی انـدیشـه‌ها درباره دیالکتیک
- ✓ سیـستم و بـرخـورد سیستمی
- ✓ جامـعـه ایـران در دوران رضا شاه
- ✓ برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران

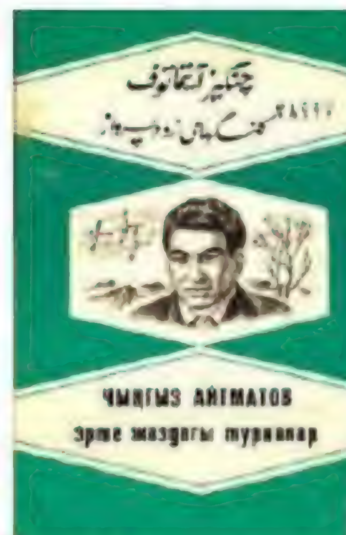
سخنرانی‌ها :

- دیالکتیک
- بابی سندز
- ناکجاآباد
- کافکا

قاعده علم همین است خاص   کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

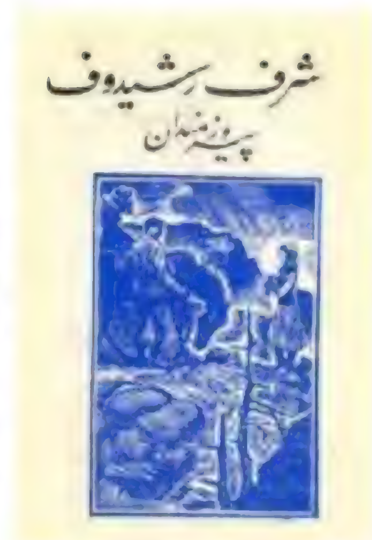
در دست تهیه:













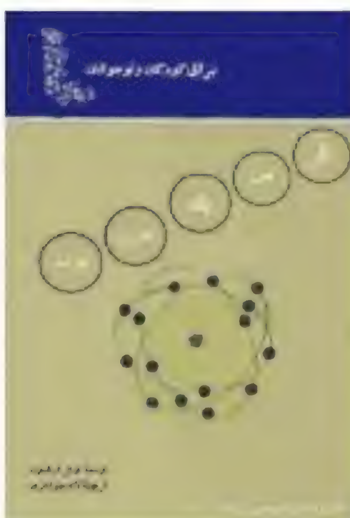












به زودی منتشر می‌شود:



















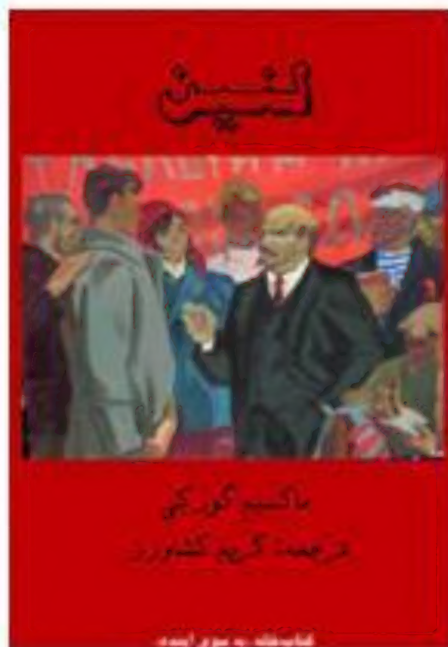


کتابخانه «به سوی آینده» منتشر کرد !











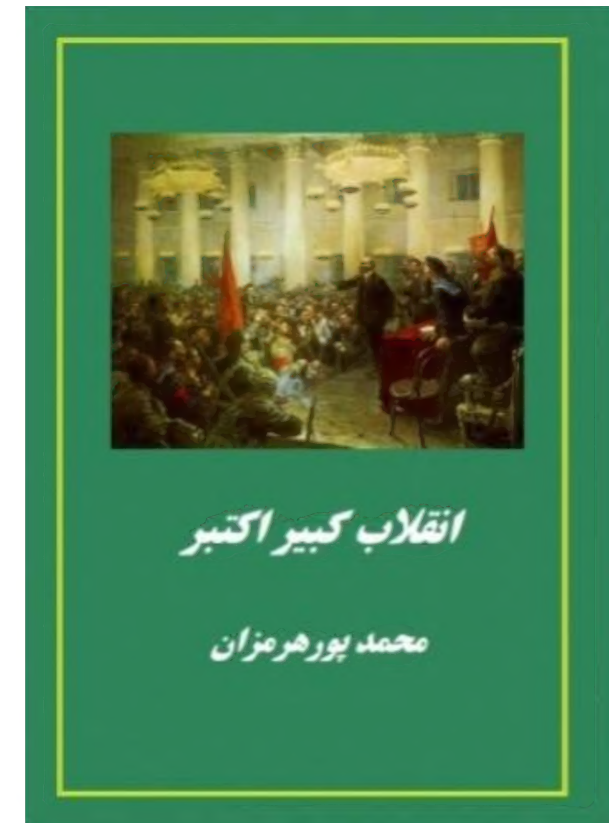











انقلاب کبیر اکتبر
محمد پورهرمزان

- رمان همسایه‌ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود
- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ایران
- اثری از پلخانف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران
- واکنش به سوسیالیست‌ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا
- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان
- درس های پیکار منظومه‌ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه‌ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در باره‌ي برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی

❁ ❁ ❁

(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها:**حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه ((به سوی آینده))(هوادار حزب توده ایران)

